

MANCHESTER
1824

The University of Manchester

[روصم نارەت, Tihrān Musavvar. (۹)., Tihran Musavvar (6)]

Source: *University of Manchester*

Contributed by: روصم نارەت تاراشتنا

Stable URL: <https://www.jstor.org/stable/community.28166682>

Rights Notes: Rights Holder - Image: The University of Manchester Library

JSTOR is a not-for-profit service that helps scholars, researchers, and students discover, use, and build upon a wide range of content in a trusted digital archive. We use information technology and tools to increase productivity and facilitate new forms of scholarship. For more information about JSTOR, please contact support@jstor.org.

This item is being shared by an institution as part of a Community Collection.

For terms of use, please refer to our Terms & Conditions at <https://about.jstor.org/terms/#whats-in-jstor>



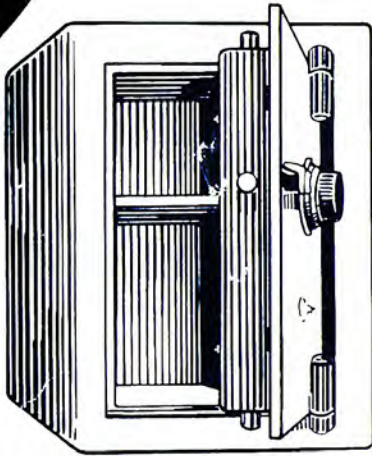
University of Manchester is collaborating with JSTOR to digitize, preserve and extend access to
University of Manchester

JSTOR

تجدید ان محمول

جمعه ۴ اسفند ۱۳۵۷ - شماره ۶ - سال سی و شش





نه آتش سوزی، نه سرقت

هرگونه خطر احتمالی تهدید کننده داراییهای شماست اما هیچیک را به درون کاوهتان راهی نیست صندوق نسوز و ضد سرقت کاوه محافظ و نگهدارنده ثروتهای شماست.

صندوق نسوز



کاوه

محافظ و نگهدارنده ثروتهای شماست

صندوق نسوز مدل ۱۵۰ فقط ۶۴۵ تومان

نمایشگاه و ادارات مرکزی گروه صنعتی کاوه تهران - میدان فردوسی ابتدای سپهبدزاهدی شماره ۳۷-۳۵ تلفن ۹-۸۲۸۰۵۶
 نمایشگاه شماره ۲- تهران میدان سپه- ابتدای خیابان لاله زار تلفن: ۳۱۴۴۸۷-۳۱۴۷۰۲
 نمایشگاه شماره ۳- تهران خیابان ایرانشهر جنبی- چهارراه ثریا شماره ۱۱۱ تلفن: ۸۲۷۳۹۲-۸۳۳۴۳۰

pol 402-KA24



خواهرها!
برادرها!

بهارتان خوش، بهار آزادی!
وقتی ستمگر به زانو درآمد.
وقتی آنقدر خون دادیم،
آنقدر شهید دادیم،
که دژخیم گریست.

یک سرش در عشرت آباد بود
یک سرش در زندان کمیته
قلبش در «سلطنت آباد»، در «اتاق تمشیت» ساواک.
بهایش را در زیر سفارت امریکا جستجو کردیم.
آتش به جانش افتاد.

وقتی همزادانش، یکایک به خاک غلتیدند.
بهار ما در کوکتل مولوتفی شکوفه زد
که تانکها را ترکاند
بهار ما در فتح گارد بود،

کاش بود، تا ببیند

دژخیمان چه حقیرند.

وقتی برادران ما، اسلحه در مشت، دانشگاه را لرزاندند.
وقتی همافران ما، جان در کف،
بینی دشمن به خاک سائیدند.

وقتی شکسته شد،

همه چیزی شکسته شد.

ما خواندیم: «ای جلا، ننگت باد!»

ما خواندیم: «ما همه سرباز توایم، خمینی!»

ما خواندیم: «برادر مجاهد،

ای خواهر فدائی،

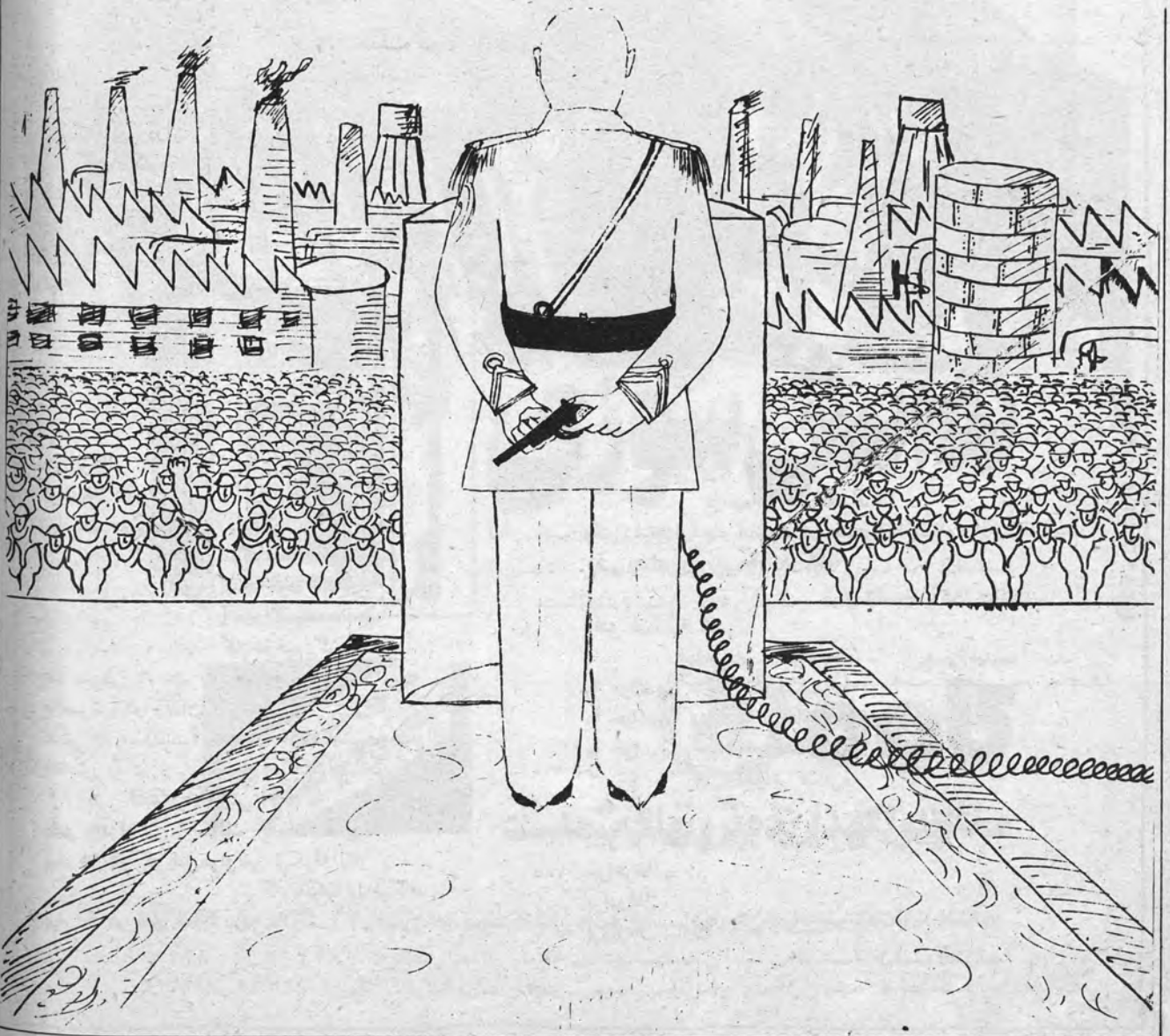
شهادت مبارک»

...و ما اینک در بهار آزادی پرواز می کنیم.

خواهرها!

برادرها!

پروازتان مبارک!



۹

کلام نخست

ایمان بود، این انقلاب نیرو از ایمان سربازان خود گرفت. همین ایمان نیروی ماست برای ساختن. همین ایمان نیروی ماست، برای ماندن.

درد بر همه برادران و خواهران درسنگر! پاینده باد ایران، پس از این آبادان! بیشترین ستایشها به پیشگاه رهبر بزرگ انقلاب!

سردیسر

آنها که تاب شنیدن و خواندن نظرات موافق و مخالف را دارند، اینک قلم - که گفته اند بشکند اگر ز خدمت محرومان سر پیچد - . اگر تاب آن دارید. اگر نه، ما با تفنگ به میدان نمی آیم. تفنگ را برای دشمن گذاشته ایم.

باری، این شماره نخست تهران مصور در «بهار آزادی» است و پس از سرنگونی خودکامگی، از یاد نمی بریم اگر کاری سترک، بدان سرعت و بدین سهولت شد، تنها از

این شماره تهران مصور، با تأخیری یک هفته بی منتشر می شود. چرا که همکارانمان در چاپخانه رفته بودند تا در سنگرها باشند، سربازان وفادار انقلاب.

با آنها ما نیز رقیب و دیدنی بود چهره معاون سردیسر، خبرنگاران، عکاسان، همکاران اداری با ژ. سها و مسلسلها. در این روزها اگر شماره بی منتشر نکردیم، طریقه باز و بسته کردن تفنگ را آموختیم. اینک دو سلاحه شده ایم: قلم و تفنگ.

یاد دوست

هفته پیش جامعه مطبوعات بخصوص یاران تهران مصور یاد یکی از بهترین دوستان مطبوعاتی را در دلهای خود زنده کردند.

روز ۲۲ بهمن ماه ۱۳۵۱ شادروان سجاد کریمیان همکار قدیمی تهران مصور دیده از جهان فروبست و دوستان و دوستدارانش را سوگواری کردند.

کریمیان کسی نبود که از یاد برود. او همیشه تا زنده بود، هم رونق صفحات مجله را برعهده داشت و هم به محضر دوستان رونق و صفا می بخشید.

تصادفاً مرگ سجاد با اواخر انتشار تهران مصور هم زمان بود و اکنون که مجله ما حیات تازه خود را از سر گرفته است نبودن سجاد در میان تهران مصوریها اندوه بار است.

یاران آن روانشاد همیشه یاد او را در دلهای خود زنده نگاه خواهند داشت و او را از شمار رفتگان نخواهند انگاشت.

چه بکنیم تا کشور ما از وضع رقت بار گذشته نجات یابد.

سیاست خارجی شاه دور ریخته می شود ۲۶ مسعود بهبود، به برداشتی از سفر عرفات به ایران پرداخته است: سفر عرفات به ایران را یک حرکت نمادین برای تعیین حرکتهای آینده سیاست خارجی ایران تلقی می کنیم.

گذشته و حال و آینده... ۴۱ گذشته و حال و آینده جوانان نگاه یک روایت، نقد کتاب است از همکار تازه ما بهجت امید. کتابی که به روایات سالهای ۳۲ می پردازد اما به نظر منقد، به سرنوشت شخصیت های باارزش و کارساز خود بی اعتنا می ماند.

گذری به مخوف ترین زندان ساواک ۴۴ دیداری از زندان اوین و گزارشی از آن. اینکه امروز چگونه است و دیروز چه نامردمی ها در آن گذشته است. نویسنده از گذشته ها و از فرزندان دلیر خلق در این گزارش یاد کرده است.

گلسرخي به خاطر شهادتش اعداد ۱۸ به مناسبت بیست و هشتم بهمن سالروز شهادت خسرو گلسرخي، شاعر و روزنامه نگار، گزارشی داریم از چگونگی زندگی و مرگ او. در این گزارش خسرو خود می گوید که بخاطر اعتقاداتش محکوم می شود نه به دلایل دیگر.

آزادی، ای خجسته آزادی ۴۲ حسین مهری، در این شماره، به شکافتن سیاهی های دوره سفاک پرداخته است و در آن می گوید که اکنون باید بدانیم برای چه انقلاب کرده ایم. و هدف هدفها کدام است.

فاش می گویم و از گفته... ۴۴ همکار ما سیروس علی نژاد درباره اعمال دولت بازرگان می گوید، و اینکه حرکات آن تا چه اندازه انقلابی است و کجا انقلابی نیست.

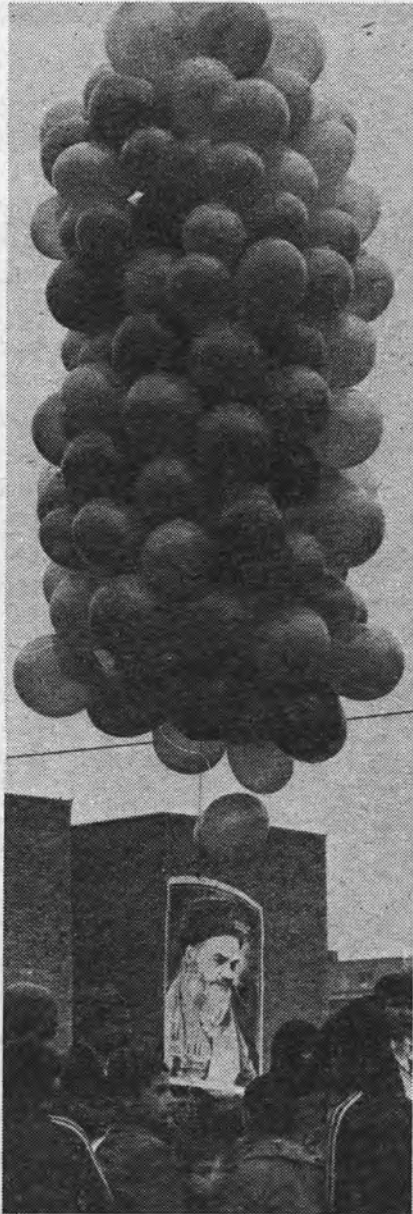
بیا تا گل برافشانیم... ۴۵ سرمقاله این شماره عبدالله والا مختص انقلاب است، او در روال شادمانی بیا تا گل برافشانیم... می گوید که

کارگران و کارمندان و مدیریت شرکت اسبدوانی تهران (سهامی خاص) با کمال خوشوقتی ضمن اعلام همبستگی با انقلاب شکوهمند و راستین ملت ایران به رهبری زعيم عالیقدر حضرت آیت الله العظمی امام خمینی انتصاب شخصیت محبوب و مبارز ملی جناب آقای مهندس مهدی بازرگان را به نخست وزیری دولت موقت به حضور معظم له و جامعه محترم روحانیت و عموم هموطنان غیور ایران تبریک و تهنیت عرض می نمایند.

شهادت مهندس حسین پروانه فر را به همکاران عزیزمان آقایان صبوریان و حقیقت پناه تسلیت می گوئیم «کارکنان شرکت افست»

روز رسیدن «بهار آزادی»

یادداشتهای کوچه انقلاب



□ «ژ.س» راستی یکشنبه چه راه درازی رفت، پیرزنها در جوادیه، پشت بام برای هم تعریف می کردند، چطور پسرشان ژ.س را به دوش می اندازد. در خیابانها موتورسیکلت سواری می گذرد، مرد به همسرش می گوید: دستش ژ.س را دیدی، زن می گوید: چی؟ «ژ.س»، این سلاح استبدادی، ناگهان چه ابزار خوش دستی شد، در دستهای مصمم جوانان ما.

بچه ها می خواندند:

ژ.س تنها تفنگ نیست

این هستی، تمام هستی استبداد است
اینک در دستهای ماست

استبداد،

اینک گلوش در چنگ ماست

□ نزدیکی عشرت آباد، هر که می آمد خبری می آورد، از آسمان گلوله می بارید، زنها باسینی چای جلو در از مردهای غریبه پذیرائی می کردند، هر غریبه برادری شده است، هر همسایه خواهری. دسته های گل است که می آید، تقسیم می شود.

روزهای گل و گریه است، پیروزی قد می کشد، چیزی شبیه پرواز تا بر صورت جوانی که تفنگش را چون جان در بغل گرفته، بوسه بزند.

آنسوتر، دو جوان، بهم کمک می کنند تا با درشت ترین کلمات بنویسند «نهیضت ادامه دارد» «برادر شهیدم راهت ادامه دارد»... و...

مردپیری باگریه می گوید: عباس رادیده بودید، همان که دیروز برایمان نان خرید، آن روزها که صف نفت بود، نگذاشت توی صف بمانیم. نفت آورد، دانه می آمد و با موتورسیکلتش ویراژ می داد خبر می آورد،

مرد پیری باگریه می گوید: عباس رادیده بودید، همان که دیروز برایمان نان خرید، آن روزها که صف نفت بود، نگذاشت توی صف بمانیم. نفت آورد، دانه می آمد و با موتورسیکلتش ویراژ می داد خبر می آورد،

مرد پیری باگریه می گوید: عباس رادیده بودید، همان که دیروز برایمان نان خرید، آن روزها که صف نفت بود، نگذاشت توی صف بمانیم. نفت آورد، دانه می آمد و با موتورسیکلتش ویراژ می داد خبر می آورد،

مرد پیری باگریه می گوید: عباس رادیده بودید، همان که دیروز برایمان نان خرید، آن روزها که صف نفت بود، نگذاشت توی صف بمانیم. نفت آورد، دانه می آمد و با موتورسیکلتش ویراژ می داد خبر می آورد،

مرد پیری باگریه می گوید: عباس رادیده بودید، همان که دیروز برایمان نان خرید، آن روزها که صف نفت بود، نگذاشت توی صف بمانیم. نفت آورد، دانه می آمد و با موتورسیکلتش ویراژ می داد خبر می آورد،

مرد پیری باگریه می گوید: عباس رادیده بودید، همان که دیروز برایمان نان خرید، آن روزها که صف نفت بود، نگذاشت توی صف بمانیم. نفت آورد، دانه می آمد و با موتورسیکلتش ویراژ می داد خبر می آورد،

مرد پیری باگریه می گوید: عباس رادیده بودید، همان که دیروز برایمان نان خرید، آن روزها که صف نفت بود، نگذاشت توی صف بمانیم. نفت آورد، دانه می آمد و با موتورسیکلتش ویراژ می داد خبر می آورد،

مرد پیری باگریه می گوید: عباس رادیده بودید، همان که دیروز برایمان نان خرید، آن روزها که صف نفت بود، نگذاشت توی صف بمانیم. نفت آورد، دانه می آمد و با موتورسیکلتش ویراژ می داد خبر می آورد،

مرد پیری باگریه می گوید: عباس رادیده بودید، همان که دیروز برایمان نان خرید، آن روزها که صف نفت بود، نگذاشت توی صف بمانیم. نفت آورد، دانه می آمد و با موتورسیکلتش ویراژ می داد خبر می آورد،

مرد پیری باگریه می گوید: عباس رادیده بودید، همان که دیروز برایمان نان خرید، آن روزها که صف نفت بود، نگذاشت توی صف بمانیم. نفت آورد، دانه می آمد و با موتورسیکلتش ویراژ می داد خبر می آورد،

خبر می برد. پیک محله بود، کمک رسان محله بود. در همه این روزها نگذاشت بازنشسته از خانه بیرون بروند، در می زد و می پرسید: چی می خواهید؟

مرد پیر با گریه گفت: عباس، آره همان عباس خودمان. تیر خورد، جلو عشرت آباد خودم دیدم، دراز به دراز وسط خیابان افتاده بود. مرد پیر گریه می کرد: تن بیجان عباس با ان کفش کمانی اش، وسط خیابان افتاده بود، حالا فردا کی به فریاد ما برسه، کی به ما بگه: «پدر ما پیروز می شویم»!

محله می گریست، کوچه می گریست:

نانوائی می گریست عباس های ما چه زود می روند!

□ هر محله حالا شهیدانی دارد، خون این انقلاب در رگ هر کوچه می جوشد، پای هر دیوار چه بسا خون شهیدی در خاک رفته باشد.

محلات شناسنامه های انقلابی گرفته اند. نامهای تازه گرفته اند: خیابانهای شریعتی، بدیع زادگان، گل سرخی، آلابوش، محسن، مهدی رضائی و...

میدان ۲۵ شهریور، چه آسان نام خود را، نام عاریتی بدسگال را، به ۱۷ شهریور بدل کرده است، روزی از روزهای انقلاب، میدان زاله حالا میدان شهید شده است و شهید، میدان آزادی. و چه زود در ذهنها جا گرفته، نامهای ارتجاعی به تاریخ پیوسته اند.

هر محله، شبهایی را به یاد دارد که از آسمان گلوله می بارید، مردم با هم چه مهربان بودند، مثل شبهای قدر، این شبها و روزها چه عزیزند!

□ در وسط کوچه گرم و مهربان، با همسایه های نه ییگانه که آشنا با هم،

با همسایه های نه ییگانه که آشنا با هم،

با همسایه های نه ییگانه که آشنا با هم،

با همسایه های نه ییگانه که آشنا با هم،

با همسایه های نه ییگانه که آشنا با هم،

با همسایه های نه ییگانه که آشنا با هم،

با همسایه های نه ییگانه که آشنا با هم،

با همسایه های نه ییگانه که آشنا با هم،

با همسایه های نه ییگانه که آشنا با هم،

با همسایه های نه ییگانه که آشنا با هم،

با همسایه های نه ییگانه که آشنا با هم،

با همسایه های نه ییگانه که آشنا با هم،

با همسایه های نه ییگانه که آشنا با هم،

با همسایه های نه ییگانه که آشنا با هم،

با همسایه های نه ییگانه که آشنا با هم،

با همسایه های نه ییگانه که آشنا با هم،

با همسایه های نه ییگانه که آشنا با هم،

با همسایه های نه ییگانه که آشنا با هم،

با همسایه های نه ییگانه که آشنا با هم،

با همسایه های نه ییگانه که آشنا با هم،

با همسایه های نه ییگانه که آشنا با هم،

با همسایه های نه ییگانه که آشنا با هم،

با همسایه های نه ییگانه که آشنا با هم،

با همسایه های نه ییگانه که آشنا با هم،

با همسایه های نه ییگانه که آشنا با هم،

با همسایه های نه ییگانه که آشنا با هم،

با همسایه های نه ییگانه که آشنا با هم،

با همسایه های نه ییگانه که آشنا با هم،

با همسایه های نه ییگانه که آشنا با هم،

با همسایه های نه ییگانه که آشنا با هم،

با همسایه های نه ییگانه که آشنا با هم،

روز رسیدن «بهار آزادی»

یادداشتهای کوچه انقلاب

دختری سرش را بلند کرد و نگاهی به مرد انداخت و گفت: برو بهشت زهرا، بچه‌ها را دفن می‌کنند، کسی آنجا نیست! □ دوزهم نشسته بودیم، از آن سفاک می‌گفتم:

بی‌رحم‌ترین... خونخوارترین.. دیوانه‌ترین.. ثروتمندترین.. خائن‌ترین. صفت‌های عالی ردیف می‌شد.

با خود می‌گفتم، در تاریخ سراغ ندارم که بیست، سی و شاید چهل میلیون تن یکی را به «مرده‌بان» بدرقه کنند و چنین میزان نفرتی نثار یکی شده باشد. مادر بزرگم گفت: مادر نفرینش نکنید، خودش آواره شده، آوارگی بدردی است. به سزاش می‌رسد.

خواهرم غریب: کدام سزا، پولها را برده و دارد خوش می‌گذراند و عین خیالش نیست، من و شما گیر افتاده‌ایم.

دامادمان سعی کرد مبنای علمی به بحث بدهد، موفق نشد. واقعیت در نفرتی بود که در صدای مادر موج می‌زد، وقتی که داستان «رضائی»ها را می‌خواند و قطره اشکی که گوشه چشمهایش می‌نشست، لابد من و دیگر بچه‌هایش را در خیال جای احمد، مهدی و صدیقه می‌نشانند.

نمی‌دانست اگر بجای ما، فرزندانمان چون آنها داشت، معنی اشک را نمی‌دانست. برادر کوچکم رسید، دانشجویست. عکسی آورد، یادگار روز سقوط مجسمه فرعون. برادرم خندید، اما در عکس مثل شیر تیرخورده بود. مثل همه. ■

۴. بهنود

محیط را ببیند. اگر گلوله به من خورد، زخمی شدم یا مردم او را به‌خانه‌تان برسانید. وصیت‌نامه‌ام را در خانه توی کیف اداره‌ام گذاشته‌ام. کسی نمی‌دانست آن کودک کجاست. پدرش کجاست. قهرمانها در کمناهی زندگی می‌کنند و می‌میرند. □ مجاهد گفت: نه.

ژ. س - سلاح سازمانی ارتش - را از این دوش به آن دوش انداخت، صورتش از دودی جانگزا درهم بود. می‌لنگید. مردم ریخته بودند دورش که: بیریمت بیمارستان. می‌گفت: آنجا بودم، در رفتم آدمم. ولم کنید نمی‌روم.

می‌لنگید و می‌رفت، صبح پایش تیر خورده بود. گنج گرفته بودند، اما به راه افتاده بود و خون از کناره گچ می‌چکید. اما می‌گفت: نه.

زنی گفت: «خطرناکه. خیلی خطرناکه» و پیشنهاد کرد: «بیا بیریمت بیمارستان تهران، برادرم آنجاست. ببیند برمیگردیم.» و قر زد: «سیاه می‌شه، یک عمر باید شل باشی!». جوان برگشت نگاه کرد، در نگاهش التماس بود، و تبدیل به خشم شد و گفت - جدی گفت و من ترسیدم - اگر اصرار کنید، با این تفنگ خودم را می‌کشم. ولوله تفنگ را بر قلبش گذاشت.

قلب عزیزش را سالم می‌خواستیم. درد در تن و اراده چون پولادش کاری نبود □ پیر مرد محترمی بود، در جانش هوس موثر بودن، بودن، اصلا بودن، زیانه می‌کشید، می‌شد فهمید، می‌شد دید. بالای سر بچه‌هایی که کوکتل مولوتف درست می‌کردند ایستاده بود و می‌گفت: بچه‌های من. به من هم کاری بدهید، بکنم.

ناگهان انگشت دخترکی تازه انقلابی شده که عکسهای الویس پریسلی را باتصاویری از چه‌گوارا و خسرو گل‌سرخ‌ی عوض کرده، یکی از رهگذران را نشانه می‌گیرد: این آقا دیشب در خانه‌اش عرق می‌خورد، امروز هم می‌رود سخنرانی!

و فریاد می‌زند: مامان! مامان! روشنفکرهای امروز را نیگا کن!

آن که هدف انگشتان مایکور شده دخترک است، به پوزخندی می‌گذرد. محله «هیس» می‌شود، ساواکی‌های تازه در هر محله، در هر کوچه، سعی می‌کنند انقلاب را مایکی کنند، مردم نمی‌گذرانند.

مرد محترمی به‌عتاب می‌گوید: برو دخترم، به ما چه. چرا در کار خصوصی مردم دخالت می‌کنی؟

مادرش گوشه ابرو بالا می‌اندازد که: دخترم راست میگه دیگه...!

اما همسایه‌ها از پنجره و از کوچه با فریادهای خود ضد انقلاب را ساکت می‌کنند، صدای گلوله می‌آید، دخترک می‌رود توی اتاق خودش تا با تلفن قرمز رنگ - هر رنگ پرده‌ها - به برادرش در سافرانسیسکو تلفن کند و شرح بدهد که از پشت پنجره و لای در در انقلاب شرکت داشته است!

□ مردم خیابان جمع شده بودند، دور دو سه تا نوجوان یکی از آنها نامه‌یی را که از جیب یک بچه در خیابان افتاده بود، می‌خواند:

«این پسر ۴ ساله کاوه علیزاده نام دارد. فرزند من است، ابراهیم علیزاده کارمند اداره هواپیمائی کشوری او را با خود آورده‌ام تا امروز (یکشنبه ۲۲ بهمن ۱۳۵۷) در خیابان به چشم ببیند در چه کشوری زندگی می‌کند.»

انتصابات دولت موقت انقلابی

سنگر عمده آزادی

با آغاز نبرد مسلحانه میان سربازان و پرسنل نیروی هوایی و نیروهای مسلح مردم با افراد گارد جاویدان، دانشگاه تهران به صورت یکی از سنگرهای عمده مردم درآمد. گروههای مسلح مردم و افراد نیروی هوایی که به مردم پیوسته بودند، به یاری چریکهای فدائی خلق ایران و مجاهدین خلق، از بعد از روز شنبه، روز اوج مبارزه مسلحانه نیروهای مردم با نیروهای ارتجاع، در دانشگاه تهران با ایجاد سنگر، موضع گرفتند. سلاح مدافعان دانشگاه بیشتر همان سلاحهای بود که در حمله متهورانه مردم به پادگانها به غنیمت گرفته شده بود.

در سنگرها که بیشتر با استفاده از کیسه شن ساخته شده بود، جوانان مسلح پاسداری می دادند. بنابه گزارش روزنامه «شنبه شب» حدود ده هزار نفر از مردم برای پاسداری از دانشگاه تهران در محوطه دانشگاه اجتماع کرده بودند.

در میان مدافعان دانشگاه تهران برخی از اعضای سازمانهای مبارز از جمله سازمان چریکهای فدائی خلق ایران و سازمان مجاهدین دیده می شدند. این افراد در سراسر مدتی که در سنگرها و مواضع مستقر بودند نحوه استفاده از سلاح و روش ساختن مواد آتشزا از جمله کوکتل مولوتف را به مردم آموزش می دادند.

- صادق قطبزاده، سرپرست رادیو تلویزیون.
- سرلشکر ولی قره‌نی رئیس ستاد کل ارتش ملی.
- امیر انتظام سرپرست تشکیلات نخست‌وزیری.
- دکتر ابراهیم یزدی، معاون نخست‌وزیر در امور انقلاب.
- هاشم صباغیان، معاون نخست‌وزیر در امور انتقال قدرت.
- تیمسار سپهبد احمدعلی محقق، سرپرست ژاندارمری کل کشور.
- (بعدا جای خود را به سرهنگ عزت‌الله ممتاز داد)
- داریوش فروهر، وزیر کار و امور اجتماعی.
- مصطفی کتیرائی، وزیر مسکن و شهرسازی.
- دکتر کاظم سامی، وزیر بهداری.
- دکتر کریم سنجایی، وزیر امور خارجه.
- احمد صدر حاج سیدجوادی، وزیر کشور.
- یوسف طاهری قزوینی، وزیر راه و ترابری.
- علی‌اکبر معین‌فر وزیر مشاور در امور سازمان برنامه.
- علی اردلان، وزیر دارایی.
- ایرج داورپناه، فرمانده گارد نخست‌وزیری.
- دکتر صالح‌خو، مسئول کمیته ارتباط با مطبوعات نخست‌وزیری.
- حسین فکری، سرپرست موقت ورزشگاههای تهران.
- تیمسار نوروزی سرپرست شهرداری کل کشور.
- (بعدا جای خود را به سرهنگ ستاد ناصر مجللی داد).
- دریا دار احمد مدنی فرمانده نیروی دریائی.
- دکتر اسدالله مشیری، وزیر دادگستری.
- مهندس عباس تاج، وزیر نیرو.
- تیمسار سپهبد سعید مهدیون، فرمانده نیروی هوایی.
- (با اعتراض همافران و افراد تیمسار عبدالله آذربزین به جای او نشست).

ارتش پوشالی!



چریکها، سفیر امریکا در ایران را پیش

هیچکس پوشالی بودن ارتش را تا بدین حد باور نداشت. بسیار سخن از پوشالی بودن ارتش می‌رفت. بسیاری می‌گفتند که ارتش ایران، یک ارتش مزدور نیست که بخواهد تا پای جان بجنگد، اما تا بدین حد سست و برپایه بودن ارتش در تصور هم نمی‌گنجید. ارتش پوشالی، با هزاران افسر و شاید حدود هزار ژنرال، در یک روز بوسیله ملت تسخیر شد و به چند وضعی دچار آمد که فرمانده نیروی زمینی آن کشته شد و گارد شاهشاهی! سوراخ سوراخ شد و فرمانده هوایی روز فرار کرد!

سربازان ارتش ایران، بر خلاف آنچه شاه تصور می‌کرد و از این تصور، ما را به وحشت می‌انداخت، هرگز ملت را نگذاشتند که شاه را بردارند، و به همین جهت از چند ماه به ندای ملت پاسخ مثبت دادند و سرباز-خانه‌ها را ترک کردند.

افسران جزء ارتش، کسانی هستند که مانند اکثریت آحاد ملت، زجر دیده‌اند و طعم تلخ حکومت استبدادی را چشیده‌اند. آنها می‌دانند که فرماندهان به چه منظورهایی خائنه‌ای، آنان را وادار به اطاعت کورکورانه می‌کردند و بدین جهت هرگز نخواهند به ملت پشت کنند، مگر عده قلیلی از آنها، آنها از سر ناآگاهی و غفلت.

تنها ژنرالها مانده بودند که از پیش پیدا بود، در هر هنگامه‌ای، آنها چادر به سر خواهند کرد و خواهند گریخت. مگر گروهی از آنها که به ملت وفادار بودند و ایمان و اعتقاد به مردم داشتند و می‌دانستند که باید از ملت در برابر دشمن دفاع کنند.

حمله به سفارت امریکا و دستگیری سولیوان



عرفات در تهران

سفر عرفات، ایرانیان را چندان خوشنود کرد که دهها هزار - و شاید صدها هزار - در دوروبرخانه امام، برای بزرگداشت او و فلسطین جمع شدند و برای آزادی فلسطین شعار دادند.

نیز سفر عرفات به ایران، فلسطینی‌ها را چندان خوشحال کرد که در لبنان یک اجتماع پنج هزار نفری به حمایت از انقلاب ایران تشکیل شد و معاون عرفات اعلام کرد: ایران از این پس روی به دوستان اصلی و بایسته خود خواهد داشت، اردوگاه سوسیالیسم.

یا سر عرفات، لاهبر ملت فلسطین، یا دست کم پرآوازه‌ترین آنها، این هفته وارد تهران شد.

تاریخ سفر عرفات به تهران، به علل امنیتی، قبل از ورود او فاش نشد. عرفات به محض آمدن به ایران، به بهشت‌زها رفت و شهیدان انقلاب ایران را گرامی داشت. از سفر عرفات به ایران، نه تنها به عنوان تغییر سیاست خارجی ایران، بل به عنوان پیدایی کانون تازه‌ای برای حمایت از فلسطینیان آواره - فلسطینیان از وطن رانده شده در جهان تلقی شده است.

هتددار رهبران انقلاب، نتوانستند از حمله بر آن خودداری کنند.

حمله برق‌آسا بود، و در مدتی کوتاه سفارت به تصرف مردم درآمد. اگر چه در آغاز عده‌ای از محافظان سفارت به دفاع پرداختند و سعی کردند مردم را بپراکنند. اما هیچ‌کس دست بردار نبود. و در این حمله جانانه عده زیادی دستگیر شدند، از جمله ویلیام سولیوان سفیر ایالات متحد در ایران.

قضیه دستگیری آنها، و آزادشدنشنان به روشنی در خبرها نیامد ولی رویهمرفته خیلی سریع فیصله یافت، برای آنکه کار به جاهای باریک نکشد.

سفارت آمریکا، اگر چه به همان دلیل که سفارت آمریکاست، به اندازه کافی انگیزه برای حمله داشت. اما آن روز بیشتر مردم می‌گفتند حمله بدان جهت صورت گرفته است که مقداری از پرونده‌های ساواک بدانجا حمل شده است.



بندگان امام به دادش برسند، در میان گرفته و بدکارهایش را یادآوری می‌کنند.

سلاحخانه، قصد حمله به آن را داشتند و چندین بار نیز بدان حمله کردند و سعی کردند آنجا را به آتش بکشند، اما نتوانستند. روز ۲۵ بهمن این توانائی و قدرت بدمت آمده بود و مردم خشمگین، با وجود

پس از فرو ریختن پادگانها، روز چهارشنبه ۲۵ بهمن، مردم به سفارت آمریکا ریختند. سفارت آمریکا، یکی از نخستین نقاطی بود که مردم تهران، از آغاز جنبش



آنهمه شور و هیجان شب اول چه شد؟

روزی که ملت صدا و سیمای خود را یافت

هزاران تن در برابر جام جم جمع شده بودند، رادیو تلویزیون در زندگی چند ده ساله اش روزی چنین پرشکوه ندیده بود، نمایشی از همستگی ملی و از کاربرد نه اشرفی و بورژوازی، بلکه انقلابی - این دو وسیله. مردم آمده بودند تا شاهد لحظه باشکوه پیروزی باشند. و برآستی این پیروزی بود، بعد از سه ماه چیقن ها می رفتند و با خود این سؤال بدون پاسخ را هم می بردند که اینهمه پول برای خرید این تانکهای گولپیکر پرداختیم، تا با آن آزادیمان را محدود کنیم و در بند بکشیم.

در هوا صمیمیت موج می زد، لحظه به لحظه اتمسبیلی می رسید، و کارکنان رادیو تلویزیون پیاده می شدند، آنها پیام آیت اله طالقانی را شنیده بودند، و می آمدند تا خانه را از دشمن تحویل بگیرند. جلو جام جم میعادگاه انقلاب بود، انقلابی که باید در صدا و سیمای راستین ایران همین پیوستگی همه نیروها و عقب نشینی حساب شده رژیم سقوط کرده را منعکس کند و رادیو تلویزیونی ها می رفتند، تا چنین باشند والحق بودند.

در جلو در اعضای شورای موسس اتحادیه کارکنان رادیو تلویزیون، پاس می دادند: زرین، ایرانبوی، شهنواز، سیاهپوش و... همه آمده بودند، عظیم

جوانروح هم از راه رسید، او به عنوان رابط با کمیته امام خمینی در این يك ماه روزهای سخت اما شوق آوری را گذراند. همه يك پارچه شوق بودند، چه آنها که جلو در جمع شده بودند، چه آنها که تفنگی بردوش داشتند، چه آنها که در داخل بودند، دوباره فرستنده ها به کار می افتاد. این بار نه فقط يك گروه نورچشمی، که همه برای پاسداری از سازمان خود آمده بودند.

در داخل ساختمان، پیروز هنربخش و علی حسینی نمایندگان شورای موسس در کار تدارک برنامه ها بودند. در این مدت طولانی که هر ساعت آن سالی گذشته بچه ها دور از سازمان خود مانده بودند و اینك می رفتند تا دوباره بگویند: ما هستیم. تفنگ ما تصویر و صدای ماست!

لحظه به لحظه در جلو در اجتماع بزرگتر می شد، تا آن که به مردم و کارکنان اعتصابی رادیو تلویزیون دستور رسید، با آرامی بیرون رفتن تانکها و زره پوشها و جیبها و خلاصه نظامیان پاسدار آزادی! و امنیت! را ممکن کنند. گروهی سوار بر تانکها شدند، مردم راه باز کردند مجاهدین تفنگ بردوش هوشیار ایستاده بودند، میادا که تیری همه توافقها را غیر ممکن کند.

آنها سرانجام رفتند. رفتند و بچه ها ماندند و آینده یی... در داخل کار آغاز

می شد. هر کس را که نیازی به او بود، صدا می کردند، او به داخل می رفت.

... تا رادیو آغاز به کار کرد. این صدای جمشید عدیلی بود که با آهنگی خوش می خواند: «آنها رفتند» و فریاد از جمع برخاست، هزاران تن با هم سرود های ایران را می خواندند. و این اوج بود. هراز گاه اتمسبیلی نمی رسید مجاهدین مسلح نکش می داشتند...

- نماینده کمیته امام خمینی.
- خلیل رضائی، پدر رضائی های مجاهد و قهرمان.

- نماینده آیت اله طالقانی.
- صادق قطب زاده (هنوز حکم مهندس بازرگان دایر بر سرپرستی رادیو تلویزیون نگرفته بود).

- دکتر مفتاح
- آقای موسوی و...

دسته گلها می رسید، بچه ها از میان زنجیر مردان مسلح می گذشتند، تا گل را نثار صدای راستین ایران کنند، وهم تصویر واقعی انقلاب. و گل در گلدانها بود و می روئید، همه می گوشیدند. کلام و صدای انقلاب در دست مردم قرار گرفت.

اما در مقابل همه آن شور، فردایش نگرانی ها حادث شد، آنهمه شور... بماند.



یادتان بخیر آقای مائوتسه‌تونگ

اظهار نظر آقای تنگ‌هشیائوپینگ درباره جنبش ایران (که از آن به عنوان بحران نام برده است!) از آن ناشی‌گriبهائی بود که دست رفیقان را رو کرد.

وی خطاب به ژاپنی‌ها گفت (در پایان سفری به امریکا که در آن تمام اسباب‌بازیها را یکایک نشانشی دادند): «توانستم آشکارا از دوستان امریکائی‌مان انتقاد کنم، ولسی واقعیت اینست که امریکا خیلی زودتر از آن که لازم بود، ایران را رها کرده، به زبان ساده‌تر حضرت معتقدند امریکا باید کماکان از سرسپرده قدیمی دفاع می‌کرد و او را نکمیداشت. لابد به قیمت خون هزاران تن!

حقیقت اینست که وقتی به اشاره نیکسون و کیسینجر ایران با چین روابط برقرار کرد و در بازیهای آسیائی تهران به آنها برای اولین بار مجال حضور داد، چینی‌ها، با پذیرائی از شاهدخت‌ها - فاطمه و اشرف - واقعیت خود را نشان دادند، در آنزمان چشممان را بستیم و گفتیم: انشاءالله گریه است! وقتی آن همه آدم به استقبال همسر شاه آوردند و هفته قبل از آن فرزندان مارکوس را وقتی که در فیلیپین هزاران مجاهد کشته می‌شدند، به حضور مائوتسه-تونگ بردند. گفتیم چیزی نیست.

حتی چینی‌ها، به اندازه سفیر مقید ما که در هنگام سفر دوم اشرف، فریاد برداشت: «یعنی چه... هر روز در چین چرا؟» و در التزام رکاب نرفت، سهل است پس از چندی دیگری را بجای او نشاندهند، حرکت از خود نشان ندادند و در حالی که صدها جوان ایرانی به جرم خواندن و یا تکثیر کتاب سرخ مائو، شکنجه می‌دیدند، آقای هواکوفنگ، از لابلای جسدهای «جمعه سیاه» گذشت و به کاخ نیاوران رفت و با شاه و همسرش شراب نوشید، به کوری چشم ما، سفر ۲۴ ساعته‌اش را تمديد هم کرد.

آری، دیدیم چین گام به گام به دامن ارتجاع رفت و بر حرمت نام مائوتسه‌تونگ چیزی نگفتیم. این دم‌خروس آخر را چه کنیم؟

راستی، روح شاد آقای مائوتسه-تونگ!

ده تن دیگر از زندانیان قطعی است، اما آنها که راسا قتل نکرده‌اند و خیانت کمتری داشته‌اند، تیرباران نخواهند شد - در هنگام نوشتن این خبر تنها ۴ ژنرال اعدام‌شده‌اند. تصور می‌رود، از راه مصادره اموال و بازگرداندن پولهایی که نزد دستگیر شدگان مثل: نیک‌پی، طوفانیان، روحانی، هژبر یزدانی، جمشید بزرگمهر و دیگر ثروتمندان است، کمی از مشکل مالی سال آینده رفع خواهد شد.

تقریباً قطعی شده است که پرویز نابتی «مقام امنیتی»، بزرگترین برنامه‌ریز ساواک و آیشمن رژیم‌شاه، جراحی پلاستیک کرده و در امریکای جنوبی است، اما بسیاری نیز در دست داشتن عکس‌هایی از همسر او و اطرافیانش، دنبال او می‌گردند، امیدواریمائی هم به یافتن او، دارند.

از میان خاندان سلطنت، اول از همه شاپور غلام‌رضا، دزد بزرگ و بازرس شاه در ارتش، که پس از خود بیش از همه برد، گریخت. یکبار هم به دام مبارزین ایرانی در فرانسه افتاد و نجات یافت. اما وقتی کاخش را گرفتند و جستجو شد، هیچ چیز در آن نبود. خسیس بزرگ یا آنرا فروخته و یا با خود برده است. امام‌محمود رضا، بزرگترین تاجر تریاک در جهان، مقدار زیادی تریاک و کلکسیون قالی خود را نبرده، در اینجاست. دفتر و گواصندوق شهرام پهلوی‌نیا، باقی است. بخشی از زندگی عبدالرضا دست نخورده است. از کاخ شمس پهلوی، تنها محراب و کلیسای آن - او کاتولیک متعصبی بود - خراب بود و بقیه به دست مردم افتاد. در کاخ مادر شاه در «شاهدشت» وسایل و انبار و ابزاری پیداشده که امکان نشان دادن آنها نیست!

وان بلور معروفی که چند سال پیش در ۴۲ مهر از جانب شاه به همسرش هدیه شد و گفته می‌شد ۸۰۰ هزار دلار خریداری شده و می‌گویند شراب فرانسوی در آن تالو خاص داشته است، در سقوط کاخ پیدا نشد. معلوم نیست در آن آشفتگی روزهای آخر چطور خارج شده است!

اینک فاش شده است، روزی که آیت‌الله عظمی خمینی از بغداد، قصد عزیمت داشتند، چند تن در تهران سعی در آن داشته‌اند تا شاه را راضی‌کنند، که هوایمائی بفرستد، دعوت کند و آیت‌الله رامستقیمابه تهران آورند.

اما وقتی چهار بامداد، رابط، معینان را، و معینان، شاه را از خواب بیدار می‌کنند. وموضوع «به اطلاع» می‌رسد شاه خشمناک از این‌که، از خواب بیدارش کرده‌اند فریاد می‌زند: این سید، از جان من چه می‌خواهد!

و بیچاره نمی‌داند، این آخرین شانس بوده است، پس از آن آوارگی است.

تلكس‌های باقیمانده از هفته آخر حکومت بختیار که به مراکش مخابره شده، اینک در دسترس است و آشکار می‌کند که در ابتدا سران نظامی دائم اجازه خوشونت از مغرب می‌طلبیدند و از بختیار شکایت به آنجا می‌بردند. از یک‌روزی، در حدود پایان دیدار هویزر از تهران، تلكس‌ها قطع می‌شود و ظاهراً مذاکرات تسلیم آغاز. بختیار مشغول مصاحبه با خبرنگاران خارجی.

در ابتدای حضور صادق قطب‌زاده، در سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران، که نخستین انتصاب مهندس بازرگان بود، چند تنی با او همکاری می‌کردند، از جمله یکی از مدیران فنی، که فوق‌العاده در تسهیل کارها سهیم بود. و گروهی از افراد خارج از این سازمان که با دوربین ویدئو، صحنه‌هایی را ثبت کرده بودند و برنامه‌هایی ساخته بودند که دوتای از آنها پخش هم شد. اما معلوم نیست چطور از روز جمعه، همه اینها ناپدید شدند. قطب‌زاده ماند و بحث و گفتگوی پیاپی با کارکنان و شورای موسس، تلفن‌های اعتراض و گروهی که از کمیته باخود آورده است، آقایان: بنی-صدرایی، هوشی، زهری، جلالی، شبستری، نوربخش، حداد و... که هر کدام تخصصی دیگر دارند و برای کمک داوطلبانه موقت آمده‌اند.

گفته می‌شود، گرچه اعدام چند

خاطرات دوران توقیف

«الهیار صالح» در مخالفت استدلال کرد: وقتی به نماینده اول تهران و نحوه انتخابات او اعتراض شود بالطبع به مجموعه انتخابات تهران ایراد وارد است.

«جمال الدین اخوی» از چهره های صالح و پاک قوه قضائی شناخته شده است و در ابتدای امر رئیس سنی مجلس شد و سپس «سردار فاخر حکمت» به ریاست دائمی مجلس انتخاب گردید.

نطقهای «الهیار صالح» و دفاع «جمال اخوی» در نوع خود جالب بود، و در اکثر مجامع تهران و شهرستانها مورد بحث قرار گرفت. از موارد دیگر، اعتبارنامه «سعید مهدوی» نماینده قوچان بود که اعتراض زیادی به نحوه انتخابات وی شده بود. در خارج از مجلس «ارتشبد هدایت» رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران و «سپهبد کیا» درباره این حوزه قدرت نمائی می کردند یکی به طرفداری، دیگری در مخالفت. سپهبد کیا نمی خواست که سعید مهدوی در نمایندگی استقرار یابد. نظامنامه مجلس مقرر می دارد اعتبارنامه هادر شعب مورد رسیدگی قرار گیرد. اعتبارنامه وی در شعبه ۳ مطرح شد (من مخبری این شعبه را داشتم) تا در باره نحوه اجرای انتخابات ابراز نظر شود، و به شکایاتی که پس از افتتاح مجلس در اولین هفته صورت می گیرد یا به پرونده امر، رسیدگی شود و گزارش خود را به مجلس عرضه دارد.

معمولا در شعب، سوکمیسیونهای تشکیل می گردد تا در رسیدگی به پرونده های انتخاباتی تسریع گردد و هرچه زودتر با تقدیم گزارش به مجلس، اعتبارنامه ها به تصویب برسد و با حصول اکثریت، مجلس بتواند امور داخلی خود را از قبیل تعیین

رئیس و منشی ها و کاربرداها انجام دهد. اگر نماینده ای اعتبارنامه اش تصویب نشود، نمی تواند مقرری دریافت نماید و یا در کمیسیونها عضویت داشته باشد. اعتبارنامه «سعید مهدوی» با این مشکل مواجه گردید که اولاً در جریان انتخابات، شکایات بسیاری در پرونده مشاهده شد و قرار بود با اعتبارنامه وی از طرف عده ای از نمایندگان مخالفت شود... این مخالفت تا بجائی علنی شد که مهدوی قبل از اینکه اعتبارنامه اش مطرح گردد، با چند اعتبارنامه مخالفت کرد، از جمله با اعتبارنامه «سرلشکر همایونی» که از دوستان نزدیک «سپهبد حاجعلی کیا» شناخته می شد.

در شعبه ۳، رسیدگی به پرونده «مهدوی» به سوکمیسیون محول شد که محمد کشاورزیان، عزتاله گودرزی و نگارنده عضویت داشتیم. دوستان مرا مامور تهیه گزارش کردند.

دو شخصیت ارتشی که هر یک صاحب قدرتی بودند مردار فشار قرار دادند. ملاقاتی با هر یک از این دو افسر ارشد ارتش صورت گرفت و هر کدام اصرار داشتند که طبق نظرشان رای داده شود. تنها راه حلی که به نظر من رسید این بود که «آنچه رخ داده عینا به مجلس گزارش دهم و این مجلس است که باید تصمیم بگیرد.»

بی طرفی من در این باره نه تنها مغری بود تا مرا از برخورد مستقیم با صاحبان قدرت روز، محفوظ می داشت، بلکه در نهایت به نفع «مهدوی» نیز تمام شد و این همان بود که او می خواست. بالاخره گزارش امر تهیه گردید، در کمیسیون تصویب و در مجلس قرائت شد...

در طول این مدت اقدامات «مهدوی» موجب شد که محیط نامساعد نسبت به اعتبارنامه وی فروکش کند. سردار فاخر حکمت رئیس مجلس در این امر بی تأثیر نبود، «سعید مهدوی» نیز پس از تصویب اعتبارنامه اش اعتراض خود را نسبت به دیگر اعتبارنامه های مطرح شده مسترد داشت. هنوز ماههای اولیه مجلس طی نشده بود که در خارج از مجلس اعتراض و هیاهو و جنجال خیابانی برپا گردید.

ضمن حوادثی که در داخل مجلس رخ می داد پس از تصویب اعتبارنامه ها دسته بندی جناح حزب ملیون و حزب مردم بود که هر یک می خواستند اکثریت را برای تشکیل دولت آینده در دست داشته باشند. دکتر اقبال با اینکه تظاهری نمی کرد ولی دوستانش فعالیت پیگیری داشتند. دکتر احمد امامی - دکتر الموتی و حتی این فعالیت در زمینه جلب بعضی از نمایندگان منفرد و بی تکلیف که تصمیمی نگرفته بودند موثر بود.

باید اضافه کرد که نمایندگان در انتخاب و عضویت در کمیسیونها رقابت می کردند. در مجلس بعضی از کمیسیونها از نظر موقع، مورد توجه بیشتری قرار می گیرد. از جمله: کمیسیون بودجه - کمیسیون برنامه - کمیسیون دادگستری و یکی در کمیسیون دیگر، که تعداد داوطلبان آن زیادتر از عده اعضا است.

کمیسیون بودجه از کمیسیونهای است که رسیدگی به هزینه و درآمد مملکت از وظایف مسلم و مهم آن بشمار می رود. ■







بزرگداشت رستاخیز سیاهکل در سراسر ایران

● در تهران تظاهرات بزرگی به هواداری از چریکهای فدائی خلق برپا شد
شهرستانها با برگزاری نمایشگاهها سالروز رستاخیز سیاهکل را گرامی داشتند



بایان گرفت.

دهها هزار نفر از هواداران سازمان چریکهای فدائی خلق ایران، روز شنبه گذشته با اجتماع در زمین چمن دانشگاه تهران، نهمین سالروز واقعه حماسه آفرین سیاهکل، آغاز جنبش مسلحانه را گرامی داشتند. بزرگداشت نهمین سالگرد حماسه سیاهکل با راهپیمایی شکوهمند دهها هزار نفر از گروههای گوناگون مردم در خیابانهای دانشگاه و سرانجام در خیابان شاهرضا،

نهمین سالروز بزرگداشت نهمین سالروز حماسه سیاهکل که از ساعت ۸ صبح آغاز شده بود با خواندن پیامهای سازمانهای ملی، جمعیتهای و گروههای مردم که حمایت از چریکهای فدائی خلق ایران نوشته شده بود ادامه یافت. در میان حاضران در اجتماع زمین فوتبال دانشگاه تهران صدها عکس از بنیانگذاران سازمان چریکهای

فدائی خلق ایران و از جمله بزرگترین جزئی یکی از بنیانگذاران سازمان، و صدها شمشیر بیکر این سازمان که با خون زندگی بخت خویش راه رهایی بوده ستمدیده و زحمتکش کشورمان را هموار کرده و می کنند، در احترام بود. پیام دانشجویان پیشگام دانشگاهها و مدارس عالی کشور، سندیکای کارگران کارخانههای تهران و حومه، دانش آموزان کارکنان اعتصابی شرکت مخازن ایران



سازمان ملی دانشگاهیان ایران، گروهی از پزشکان، رزیدنت‌ها و انترن‌ها، از جمله نماینده‌ای بود که در این اجتماع خوانده شد. نماینده کارگران ضمن خواندن متن

یادگفت: امروز وظیفه تمامی دانشجویان و روشنفکران واقعی است که بر آگاه‌سازی کارگران و زحمتکشان که فدای سودپرستی‌ها و انحصار طلبی سرمایه‌داران و امپریالیستها شده‌اند، بیفزایند تا توده ستمدیده هر چه بیشتر در راه رهایی خویش کوشا شود و سازمانها و تشکیلات لازم را بوجود آورد. چرا که کارگران و زحمتکشان باید تضاد خویش را با همه کسانی که آنها را مورد استثمار قرار می‌دهند درک کنند و با آنها به مبارزه بپردازند. این کارگر در پایان پیام خود پدیده رزمندگان راه آزادی ایران در دسترس است. او گفت: همه باید بدانند که کارگران با نیروی لایزال بازوان خویش هر لحظه می‌توانند چرخ اقتصادی جامعه را از کار بیاورند. کارگران باید از این پس استوار نشوند و در تعیین سرنوشت خویش دخیل نباشند.

در بیشتر پیامهایی که از سوی گروه‌های مختلف خوانده شد، بر مبارزه سنجیده تأکید شده بود.

در فاصله خواندن پیامها، بازاجمعیته چند هزار نفری فریاد می‌زدند درود بر کارگران مبارز ارتشی خلق به‌پا می‌کنیم، میهن خود را رها می‌کنیم، اتحاد، اتحاد، ضرورت انقلاب.

شهادت‌های شاعرانندگان به قدری محکم و قوی بود که طنین آن تا فاصله زیادی شنیده می‌شد.

در ساعت ۹:۳۰ خواندن پیام‌ها و ایراد سخنانی‌ها پایان گرفت و کمیته برگزارکننده مراسم اعلام کرد که از این لحظه راهپیمایی آغاز می‌شود. با اعلام آغاز راهپیمایی جمعیت فریاد می‌زد: «ایران را سراسر سیاهکل می‌کنیم، این شعار که از

استحکام خاصی برخوردار است فضای دانشگاه را به لوله انداخت. ابتدای صغوف به هم پیوسته راه‌پیمایان در ضلع غربی زمین چمن و انتهای آن اواسط ضلع شرقی زمین چمن بود. هنگامی که جمعیت حرکت کرد، هر لحظه بر تعداد تظاهرکنندگان افزوده شد. در پیشاپیش تظاهرکنندگان تصویرهای بزرگی از بیژن جزینی، فرهودی و سوزکی و همچنین طرحی از یک چریک فدائی که تفنگی را در دست داشت، در حرکت بود.

همچنین در پیشاپیش تظاهرکنندگان پلاکارد بزرگی دیده می‌شد که بر روی آن آن نوشته شده بود، ۱۹ بهمن، رستاخیز سیاهکل. سازمان چریکهای فدائی خلق ایران در این روزها حمله به پاسگاه سیاهکل فصل نویی در تاریخ مبارزات مردم گشود. تظاهرکنندگان ضمن حرکت در حالیکه پاهای خود را به علامت رزمندگی محکم بر زمین میکوفتند، شعارهایی در حمایت از همافرانی که در یادگان نیروی هوایی مورد هجوم بیرحمانه افراد گارد جاویدان قرار گرفته بودند، می‌دادند. ده‌ها هزار نفر یکصد و خشمگین فریاد می‌زدند، همافر ما همه یار تویم، ارتش خلقی به‌پا می‌کنیم، میهن خود را رها می‌کنیم. آنها دستهای خود را به علامت ضرورت اتحاد، محکم به یکدیگر می‌زدند و از افراد نیروی هوایی که در کنار ملت بر علیه نیروهای وفادار به رژیم و البته به امپریالیسم می‌جنگیدند، هواداری می‌کردند. تعداد تظاهرکنندگان در چهار راه پهلوی به گفته شاهدان عینی از صدها نفر تجاوز می‌کرد. در این محل جمعیت از شدت درگیری

در یادگان نیروی هوایی مطلع شدند. گروهی از تظاهرکنندگان خواستند که افراد مسلح چریکهای فدائی خلق به یاری مردم بشتابند. در این زمان چند نفر از تظاهرکنندگان از صفوف تظاهرات خارج شدند و در حالیکه سلاح در دست داشتند، افتخار آفرین و غرور آمیز با موتورسیکلت، به سوی صحنه نبرد حرکت کردند. تظاهرات روز شنبه هواداران سازمان چریکهای فدائی خلق نشان داد که این سازمان جای عمده‌ای در میان مردم ایران دارد. تظاهرکنندگان در پایان تظاهرات که به علت وضعیت خاص و درگیری نیروهای مردمی با ارتجاع زودتر از زمان و محل تعیین شده پایان گرفت، به سوی محل درگیری حرکت کردند.

بزرگداشت رستاخیز سیاهکل و شهادت سازمان چریکهای فدائی خلق ایران، علاوه بر تهران در بسیاری از شهرستانها برگزار شد. شهر سیاهکل، روز ۱۹ بهمن، شاهد دیدار مردم بسیاری بود که از گوشه و کنار مملکت به آنجا رفته بودند تا خاطره شهادت سیاهکل را گرامی بدارند. مردم لاهیجان، در این روز سهم بزرگی، در بزرگداشت رستاخیز سیاهکل داشتند. همچنین در بسیاری از شهرهای ایران برای بزرگداشت خاطره سیاهکل، نمایشگاه عکس و طرح و کتاب برگزار شد. و تعداد این نمایشگاهها چندان بود که برگذارکنندگان آنها، برای تهیه مقدمات در مضیقه افتاده بودند. خبرنگار تهران‌مصور که از یکی از این نمایشگاهها در شهرستان نوشهر، دیدن کرده، نوشته است: جوانان این شهر با همه توان و قدرت خود به بزرگداشت شهادت سازمان چریکهای فدائی خلق ایران پرداخته‌اند. آنها با کار شبانه‌روزی خود توانسته‌اند طرحها و عکسهای بسیاری از شهادت سازمان چریکهای فدائی خلق تهیه کنند و نمایشگاهی برپا دارند که مورد استقبال شایان مردم شهر قرار گیرد. ■

جرم من نه تو طئه،
نه سوء قصد بلکه عقاید من است

گل سرخی بخاطر شهامتش اعدام شد



آنچه در پی می آید، نوشته یکی از یاران نزدیک خسرو گل سرخی است با نام مستعار سیامک. هم او که کتاب حماسه خسرو گل سرخی را نوشته است.

گل سرخی عقیده داشت:

- کمترین اشتباه در شرایط مابرای مبارز انقلابی حکم طناب دار را دارد. طناب دار را دوبار نمیتوان تجربه کرد.

اما خود او از این سرمشق حیاتی پیروی نکرد و برای این اهمال گرانترین بهائی را که میشناخت پرداخت. در آغاز ورود به آن محفل کذائی به آن امید بسیار بسته بود. خیز برداشت تا خود را به قلب گردابهای پرحادثه بیندازد. بر اینکه همسر و تنها پسرش را از این گرداب و تلاطم های احتمالی آن دور کند، ظاهرا از خانواده خود برید. با تبنانی با همسرش عاطفه، که او نیز به نحوی با این محفل ارتباط داشت، کوشید تا در انظار اینطور جلوه دهد که بعلت اختلاف و عدم تفاهم جدا از خانواده خود زندگی میکند و این رشته خانوادگی در حال گسستن است. عاطفه در این ظاهر سازی مصلحتی او را یاری میداد، اما در آن

محفل جز حرف و خیالبافی و احیانا چپ روی های نمایشی و خطرناک هیچ نبود. وقتی ساواک به این محفل راه یافت نزدیک به یکسال میشد که گل سرخی با آن قطع رابطه کرده بود، اما خطای یک انقلابی در شرایط خفقان و شکنجه جامعه ما هرگز مشمول مرور زمان نمیشود. این خطا تر و تازه و شاداب باقی میماند و گاه حتی رشد میکند و مثل باطلاقی مبارز انقلابی را به درون خود میکشد.

گل سرخی هم از این باطلاق رهائی نیافت. وقتی اعضای محفل دستگیر شدند، دژخیمان ساواک بسراغ او آمدند.

در شکنجه گاه انسان با نگاهی تازه بخود مینگرد. مبارز انقلابی در برابر خود می ایستد و با نگاهی غریبه، اما موشکاف و بیرحم سراپای خود را برانداز میکند. زوی اعماق نیمه تاریک و ناشناخته وجود خود خم میشود و به جستجو می پردازد و گاه از دیدن قیافه واقعی خود در این چاه تیره و مرمر و وحشت می کند.

در شکنجه گاه کشف و شهود درونی و دردناک آدمی شروع می شود. او در آن قسمت از وجود پنهان خود که در شرایط

عادی و روزمره کمتر به آن رجوع می کند، غولهای اساطیری و موجودات نیمه خدائی را کشف میکند که نیروی ابدی آنها به شکست و تسلیم و زبونی پوزخند میزند - و گاه بجای این افسانه ها و حماسه ها با شیخ ترسنده و لرزان خویش که تا کنون از وجود آن در زیر پوست خود بی اطلاع بود، روبرو میشود، شیخ عاجزی که از شدت ناتوانی و اندوه و یاس در حال متلاشی شدن در فروریختن است. آنها که قیافه اساطیری و خدائی خود را بازمی یابند، شکنجه گاه را فتح میکنند، دژخیم را به زانو درمی آورند و به نام «انسان» عمق بیشتر و طنین پرغرور تری میدهند.

گل سرخی از این قماش بود. مثل شعرش از خلق بود و مثل خلق به مقاومت و حقانیت خود تکیه داشت. خیرهایی که بطور خلاصه و برانکنده از شکنجه گاه و آنگاه از زندان به بیرون درز میکرد، از روحیه مبارزه جو و شورشی گل سرخی حکایت میکرد. یکی از همزنجیران او پس از آزادی نقل میکرد:

- وقتی خسرو را برای شکنجه می بردند سعی میکرد روی پاهای مجروح می

که نیش صدها تازیانه را تحمل کرده بود بایستند. نمیکذاشت نگهبانان زیر بغلش را بگیرند و کمکش کنند. دندان‌هایش را رویهم میفشرد، ابروهایش را بهم گره میزد، سینه‌اش را جلو میداد و با آن قیافه باشکوه و شکنجه‌دیده، لنگ‌لنگان، اما محکم قدم برمیداشت.

هم‌زنجیری گلسرخی ماجرای تکان‌دهنده‌ای از او یاد داشت:

«با آنکه يك جای سالم در بدنش نبود و اتمام سنگین و مرگباری را یدک میکشید، از هر فرصتی برای تقویت روحیه رفقا استفاده میکرد.»

این رفیق تا کید میکرد:
«خسرو نه بخاطر جرمش، بخاطر شهامتش اعدام شد.»

یکی دیگر از هم‌سولولی‌های گلسرخی خاطره تابناکی از او بیادگار دارد:

«مشت‌های گره‌کرده‌اش را به‌رفقانی که روزهای دشوار شکنجه و بازجویی را میگذرانده، نشان میداد و میگفت:

«از کتیرائی و روزبه پیام‌وزیم.»
کتیرائی قهرمان نامدار شکنجه‌گام-

های شاه است، اما روزبه همیشه - حتی در آنموقع که گلسرخی به اقتضای گرایشهای چریکی‌اش میانه خوشی با توده‌ای‌ها داشت - قهرمان محبوب او بود. بارها گفته بود: «يك روزبه برای تیره تمام ندانم کاریها و اشتباهات يك حزب كافي است.» و سرانجام وفادارانه همان جایی پا گذاشت که روزبه بزرگ پیش از او گذاشته بود.

گلسرخی پیش از آنکه به دادگاه برود محکوم شده بود. حکم اعدام او در شکنجه‌گاه «شاه - ساواک» صادر شد. وقتی تازیانه، اجاق برقی و شوک الکتریکی دژخیم در پیکر پهلوانیش کارگر نیفتاد و وعده‌های شیرین و تهدیدهای رعب‌انگیز و تحقیرهای روانی، چون سحر و افسون در برابر ایمان راستخ او باطل شد، زنده ماندن او دیگر خطرناک بود.

مهم نبود که اتهام او چیست و حداکثر مجازات قانونی که میتواند شامل او بشود چقدر است؟ مهم این بود که این حریق سرکش مهبانمیشد و فطرت شعله‌ورنش با شب و ظلمت و کفر و اهریمن سازگاری نداشت.

دادگاه نظامی صحنه خیمه‌شب‌بازی مضحکی بود. در این خیمه‌شب‌بازی بی‌مایه، تعیین جای واقعی وکیل مدافع و دادستان

مشکل مینمود. رئیس دادگاه مرعوب برق شوم قیه‌هایی بود که بر دوش داشت. دادستان به عروسک‌هایی میماندند که چشمهای شیشه‌ای و نگاه مات و چهره‌های مسخ شده‌شان کمترین نشانی از فکر و حس و طراوت زنده بودن نداشت.

از چند روز پیش از تشکیل محکمه، ساواک شعبه‌بازی وقیحی را صحنه‌آرایی کرد. روزی نامه‌های دستوری یورش به متهمانی را، که هنوز مجرم بودن آنها در هیچ مرجع قضائی و قانونی محرز نشده بود، شروع کردند. ساواک اجتماعات و تظاهرات تصنی و دلق‌واری راه انداخت تا به اصطلاح خشم و انزجار توده‌ها را از متهمان و مقاصد و آرمانهای آنها نمایش دهد. اما مردم از کنار این نمایشهای کهنه و بی‌ذوق، بی‌تفاوت و یا با پوزخند می‌گذشتند.

در این جو خفقان‌آور حکم دادگاه پیش از شروع دادرسی قابل پیش‌بینی بود. وظیفه این دادگاه قانون‌کش تنها صدور جواز رسمی دفن بود.

در پشت صحنه این شامورتی‌بازی پردوز و کلک قیافه ساواک کاملاً مشخص بود.

دادگاه نظامی پیش از هر چیز بازار مکاره‌ای شباهت داشت که همه فروشندگان آن با عربده‌جویی و هوچیگری و دلالت‌بازی يك کالا را عرضه میکردند: تبلیغات. و هدف این تبلیغات بازاری فقط يك نفر بود: شاه.

سرانجام در لحظه‌ای که میرفت تا لبخند رضایت و پیروزی بر صورت کریه دژخیم بنشیند، صدای رعد‌آسای گلسرخی چون شلاق صغیر کشان فرود آمد:
«به نام نامی مردم.»
صدایش از انفجار يك نارنجک تواناتر بود.

«من در دادگاهی که نه قانونی بودن و نه صلاحیت آنرا قبول دارم، از خود دفاع نمیکنم. به‌نوع يك مارکسیست خطایم با خلق و تاریخ است. هرچه شما بر من بیشتر بتازید، من بیشتر بر خود میبالم، چرا که هرچه از شما دورتر باشم به مردم نزدیکترم. هرچه کینه شما به‌من و عقاید شدیدتر باشد لطف و حمایت توده از من قوی‌تر است. حتی اگر مرا به گور بسپارید - که خواهید سپرد - مردم از جسدم پرچم و سرود میسازند.»

رئیس دادگاه با بصداد آوردن زنگ دنباله مدافعات گلسرخی را قطع کرد. سرهنگ غفارزاده با صدائی که سعی می‌کرد مثل يك دستور خشک و جدی باشد گفت:

فقط از خودتان دفاع کنید. حاشیه رفتن و تبلیغات مرا می‌را کنار بگذارید. و به ماده ۱۱۴ قانون دادرسی و کیفر ارتش استناد کرد.

گلسرخی پوزخند زد:

«از حرفهای من میترسید؟»

رئیس دادگاه با عصبانیت فریاد زد:
«به‌شما دستور میدهم که ساکت شوید. بنشینید!»

در چشمهای گلسرخی حریق افتاد. صدای هیجان‌زده‌اش بلندتر شد:

«به من دستور ندهید. بروید به سرخوخته‌ها و گروه‌بانیاتان دستور بدهید. خیال نمیکنم صدای من آنقدر بلند باشد که بتواند وجدان خفته‌ای را بیدار کند. خوف نکنید. می‌بینید که در این دادگاه با اصطلاح محترم هم سرنیزه‌ها از شما حمایت میکنند. و در حالیکه می‌نشست با سر به ردیف سربازان مسلحی که دور تا دور دادگاه ایستاده بودند اشاره کرد.

پس از گلسرخی صدای بی‌تزلزل کرامت‌اله دانشیان در دادگاه پیچید و پس از او جفدها، شغال‌ها، وازده‌ها، معلولین سیاسی، با‌های و هوی و عوعو و زوزه‌های کرکننده خود دوباره شروع کردند....

وقتی منشی دادگاه نظامی حکم اعدام گلسرخی و دانشیان را قرائت کرد، آن دو فقط لبخند زدند، بعد دست یکدیگر را بگرمی فشردند و در آغوش هم فرو رفتند. گلسرخی گفت:

«رفیق!»

و دانشیان تکرار کرد:

«بهترین رفیق!»

دادگاه تجدیدنظر نظامی تکرار ملال‌آور معرکه نمایشی دادگاه بدوی بود، اما در فاصله این دو دادگاه نام گلسرخی و دانشیان مانند داستانهای جذاب ملی دهان به دهان گشت و تکرار شد و در هر يك از این تکرارشدن‌ها تصویر ذهنی آنها بیشتر در هاله‌ای از نور و افتخار فرو رفت. در حالیکه قهرمانان ما به سفر بی‌پایان خود در قلب توده ادامه میدادند، دستگاه‌های تبلیغاتی رژیم خطب بزرگی مرتکب شدند.

آنها بلندگوهای رادیو، دوربین‌های تلویزیون و خبرنگاران دست‌آموز مطبوعات وطنی را به صحنه دادگاه بردند. به خیال خود آش چرب و لذیذی برای دهان گشاد تبلیغات درباری می‌بختند، اما این آش آنقدر گرم از اجاق پائین آمد که دهان آشنزباشی خود را سوزاند.

از دوازده نفر متهم دادگاه تجدیدنظر، هشت نفرشان تقاضای عفو کردند.

در خلال این بازی حقارت‌آمیز و ننگین، هر بار که دوربین تلویزیون روی قیافه‌های مردانه گل‌سرخ و دانشیان ثابت میماند، تماشاگران لبخند تمسخرآمیزی را که گوئی روی لبهای آنها خالکوبی شده بود، میدیدند. آنها حتی با سکوت خود حرف میزدند، زخم میزدند و این فکاهی بیمزه و مبتذل را افشا میکردند.

وقتی نوبت آخرین دفاع به گل‌سرخ رسید ناگهان سکوت سنگین و سردی بر محکمه سایه انداخت. همه میدانستند که رعد آماده‌گرییدن است.

دفاعیه گل‌سرخ این بار مختصر بود. او با اتکاء به تجربه دادگاه بدوی دریافته بود که محکمه نظامی حتی در آن فضای بسته نمیگذارد صدای او اوج بگیرد و از عقاید و افکارش دفاع کند. پس باید مفصل‌ترین حرف‌ها را در مختصرترین کلام میفشرد. باید عصاره وجودش را در محدودترین کلمات جا میداد. و این همان کاری بود که گل‌سرخ کرد.

صدایش مثل آینده، روشن و پیروز بود:

جامعه ایران باید بداند که من در اینجا صرفاً باخطر داشتن افکار مارکسیستی محاکمه و محکوم به مرگ میشوم. جرم من نه توطئه و سوءقصد، بلکه عقاید من است. من در این محکمه که آقایان روزنامه‌نویسان خارجی هم در آن حضور دارند، علیه این دادگاه، علیه سازندگان این پرونده و علیه صادرکنندگان بی‌مسئولیت‌رای دادگاه‌عادی اعلام‌جرم میکنم. من تمام مراجع و کمیته‌ها و سازمانهای حقوقی و قضائی جهان را به‌بندل توجه به این صحنه‌سازی‌ها، به این جنایت دولتی که در شرف وقوع است دعوت میکنم. این مساله‌ای است که درواقع باید به آن توجه شود. دادگاه نظامی حتی این زحمت را بخود نداد، که پرونده مرا بخواند.

من که يك مارکسیست - لنینیست

این تیراژ سرسام‌آور و بیسابقه (که بعد از آثار صمد بهرنگی رکورد تازه‌ای است) بهترین تجلی بود که مردم از شاعر انقلابی خود بعمل آوردند و بدین وسیله با ذهن کجی کردن به میرغضب و اعوان و انصارش حرمت و تحسین و حمایت خود را نشان فرزندان خلف کردند.

محبوبیت نالنده و کم‌همتای گل‌سرخ و دانشیان مشت محکمی بود که به پوزه خونین رژیم فرود آمد. گل‌سرخ چه بجای گفته بود که:

«هرچه کینه شما به من و عقاید شدیدتر باشد، لطف و حمایت توده‌ها از من قویتر است.»

ساواک که از بازتاب گسترده و پرولوله نام گل‌سرخ و دانشیان و رشد روزافزون اشباح انقلابی آنها دست و پای خود را گم کرده بود، به تکاپو افتاد تا شاید در آخرین لحظه‌ها در این دو قلعه تسخیرناپذیر رسوخ کند. به قهرمانان که اینک با صبوری پرآرامشی در انتظار سپیده‌دم تیرباران بودند، پیشنهاد شد که از شاه تقاضای عفو کنند. ساواک به آنها قول داد که در صورت چنین تقاضائی تخفیف‌های ویژه در مجازاتشان منظور میشود. اما آنها فقط پوزخند زدند. هیرمان در شکنجه‌گاه يك کلمه بیشتر نمیداند:

«نه!»
و این آخرین حرفه اوست. کلمه «نه» در زندان و شکنجه‌گاه تداوم سنگر است.

وقتی هیچ وردی به تن مبارزان کارگر نیفتاد، ساواک از در دیگری وارد شد. به گل‌سرخ پیشنهاد شد که دامون پسرش را در يك ملاقات خصوصی بپذیرد. اما گل‌سرخ به این پیشنهاد هم جواب منفی داد. ساواک اصرار کرد، گل‌سرخ با سماجت گفت: «نه!»

و این «نه» را در شرایط روحی‌ای گفت که اشتیاق‌دندن دامون تا مغز استخوانش را میسوزاند، همه سلولهای وجودش فریاد زنان نام دامون را تکرار میکردند. اما شاعر میدانست که ساواک میخواهد از دامون برای او يك دام بسازد. دامون تنها نقطه ضعف او بود. تنها موجودی که می‌توانست حصار سرسختی گل‌سرخ را بشکند و او را به لرزه درآورد. دامون میتوانست و سوسه زنده ماندن و گریز از مرگ را در او بیدار کند. در موقعیتی که او مرگ

هستم، به شریعت اسلام ارج میگذارم و عقیده‌ام را که برای آن میمیرم با صدای بلند فریاد میزنم که: در هیچ کجای دنیا، در کشور-های وابسته و تحت سلطه استعمار چون کشور ما، حکومت واقعا ملی نمیتواند وجود داشته باشد، مگر آنکه نخست يك زیربنای مارکسیستی در جامعه بوجود آید.»

دانشیان آخرین دفاعش را تبدیل به دشنه‌ای کرد که قلب رژیم را هدف گرفته بود. او از تجربه تاریخ سخن گفت که هیچ روزنه‌ای برای طبقات غارتگر و استعمارکننده و هیات‌های حاکمه قلدر بی‌ریشه و چکمه‌پوش سراغ ندارد.

حکم اعدام گل‌سرخ و دانشیان تأیید شد. این نامنظره نبود. گل‌سرخ و دانشیان به یاری شیپورهای تبلیغاتی و وسائل ارتباط جمعی مزدوری که تنها وظیفه‌شان تحریف واقعات و تضدیر افکار است و به حکم این وظیفه کمر به قتل آنها بسته بودند، بطور وسیعی به میان مردم رفتند، مردم‌قیافه‌های نجیب و پهلوانی آنها را دیدند، سخنان ایمانی آنها را شنیدند و همدلی و همدردی عمیق خود را با آنها به اشکال و طرق گونه‌گون نشان دادند.

یکی از این طرق هجوم بیسابقه‌ای بود که به سوی آثار گل‌سرخ شروع شد. در ظرف چند روز تمامی جنگ‌ها و مجلات و نشریاتی که در گذشته‌های دور و نزدیک اشعار و مقالات و انتقادات او را با نام واقعی یا با امضای مستعار «دامون» چاپ کرده بودند، به چند برابر قیمت روی جلد به فروش رسیدند.

در طی چند ماه در حدود ۵۰ هزار نسخه از کتاب او به نام «سیاست هنر، سیاست شعر» بطور نیمه علنی و یا مخفی چاپ شد و به فروش رفت. در کشوری که زیر تیغ سانسور دولتی تیراژ کتاب بسختی به هزار نسخه میرسد و این هزار نسخه هم که از چند صافی گذشته ماهها و سالها باید روی دکه‌های کتابفروشی خاک بخورد یا پشت ویتترین بنگاههای انتشاراتی انتظار بکشد،

زمان حادثه روئید با نشانه دیگر
چنین زمانه چه سخت است در زمانه دیگر

هزار خنجر کاری به انحنای دلم آه
مخوان ترانه مخوان، باش تا ترانه دیگر

بهانه بود مرا شرکت قیام گذشته
عطش عطش تو بمان گرم تا بهانه دیگر

همیشه قلب مرا زخم، زخم کهنه کاری
همیشه دست ترا تیغ فاتحانه دیگر

سکوت در دل این آشیانه ممتد و، ای وای
کجاست منزل امنی، کجاست خانه دیگر

خروش جوشش دریاچه در کرانه من بین
که این ترانه سبزی نبوده است در کرانه دیگر

جوانه سبزی نبوده است در گذشته این باغ
بمان تو سبزی این باغ تا جوانه دیگر!

زمان حادثه خوش آمدی سلام برویت
که شب نشسته به خنجر در آستانه دیگر

بجان دوست از این تازیانه باک ندارم
که زخم جان مرا هست تازیانه دیگر

کجاست سرخی فریادهای بابک خرم
کجاست کاوه آزادهای زمانه دیگر

شب که می‌آید و میکوبد پشت در را
به خودم می‌گویم:

من همین فردا
کاری خواهیم کرد
کاری کارستان
و به انبار کتان فقر کبریتی خواهیم زد
تا همه،

تا رفیقان من و تو بگویند:
- «فلانی سایه‌ش سنگینه
بولش از پارو بالا میره»

و در آن لحظه من مرد پیروزی خواهیم بود
و همه مردم، با فداکاری یک بوتیمار
کار و نان خود را در دریا میریزند
تا که جشن شفق سرخ مرا،
با زلال خون صادقشان
بر فراز شهر آدین بندند
و به دور نام مشعل‌ها بفرزند

و بگویند:
«خسرو» از خود ماست
پیروزی او در بست بهروزی ماست
و در این هنگام است
و در این هنگام است
که به مادر خواهیم گفت:

غیر از آن یخچال و مبل و ماشین
چه نستی، دل غافل، مادر
خوشبختی، خوشحالی اینست
که من و تو،
میان قلب با مهر مردم باشیم

شب که می‌آید و میکوبد پشت در را
به خودم می‌گویم:

ما همین فردا
کاری خواهیم کرد
کاری کارستان

و به دنیا نوری دیگر بخشیم
شب که می‌آید و میکوبد پشت در را
به خودم می‌گویم:
من همین فردا
کاری خواهیم کرد
کاری کارستان
و به انبار کتان فقر کبریتی خواهیم زد
تا همه،
تا رفیقان من و تو بگویند:
- «فلانی سایه‌ش سنگینه
بولش از پارو بالا میره»
و در آن لحظه من مرد پیروزی خواهیم بود
و همه مردم، با فداکاری یک بوتیمار
کار و نان خود را در دریا میریزند
تا که جشن شفق سرخ مرا،
با زلال خون صادقشان
بر فراز شهر آدین بندند
و به دور نام مشعل‌ها بفرزند
و بگویند:
«خسرو» از خود ماست
پیروزی او در بست بهروزی ماست
و در این هنگام است
و در این هنگام است
که به مادر خواهیم گفت:
غیر از آن یخچال و مبل و ماشین
چه نستی، دل غافل، مادر
خوشبختی، خوشحالی اینست
که من و تو،
میان قلب با مهر مردم باشیم

و با شاخه‌های زمزمه‌گر در تمام خاک
گل میدهد
گلی به سرخی خون

بمیان نیامد. آنها خیال میکردند میتوانند
جسد شهدای خلق را از او پنهان کنند، ولی
گل‌سرخ به حکمت راهی که میرفت و قوف
کامل داشت که پیش از مرگش سرود:

را بعنوان يك وظیفه قبول کرده بود، دامون
شور و وعده زندگی بود.
گل‌سرخ با تلخی بغض آلودی گفت:

«نه»

گل‌سرخ و دانشیان در سحرگاه
بیست و هشتم بهمن ماه ۱۳۵۴ تیرباران
شدند. اما حتی خبر مرگ آنها اعلام نشد.
روزنامه‌ها تنها نوشتند: حکم دادگاه تجدید
نظر درباره گل‌سرخ و دانشیان ابرام شد.
از اجرای این حکم بی‌آبرو حرفی

۱- «عاطفه گرگین» پس از دستگیری همسرش
گل‌سرخ بازداشت و در دادگاه نظامی به
چهار سال زندان محکوم شد.
۲- گل‌سرخ علاوه بر کار مستمر در روز-
نامه آیندگان و بعد در سرویس هنری
روزنامه کیهان، با بسیاری از جنگها و نشریات
مترقی و روشنفکری همکاری میکرد. ■

تو رفتی
شهر در تو سوخت
باغ در تو سوخت
اما دو دست جوانت
- بشارت فردا -
هر سال سبز میشود



حسین مهری

آزادی، ای...

روزگار سفاک به پایان رسید، روز-
گاری همه شب، همه سیاه...
روزگاری سیاه...

سیاهی همه جا بود. تباهی، اخلاق روز
بود. می کشتند و می کشتند، اما مخوف ترین
حربه رژیم، کشتن و سوزاندن و خفه کردن
و کندن گورهای جمعی و پر کردن دریاچه‌ها
از جسد نبود. مخوف ترین حربه‌ی که رژیم
به کار می برد، ناپیدا بود: این جنگ افزار
ناپیدا، بقای او را بهتر بیمه می کرد - رژیم
در همه سطح هایش و تا به عمق می کوشید
ریشه اخلاق و حمیت را در ما بسوزاند. این
چنین، دیگر نیازی به کشتن و در اسید
سوزاندن نداشت، حاجت نبود خانه ما و
خیابان‌ها را به خون کشد و دریاچه‌ها را
خونین سازد.

رژیم، در بنیاد، مکار بود. برای
آنکه جاودانه قدر قدرت بماند و همواره بر
صدر نشیند، هر آنچه را با قوی، باشمات،
با آزاد اندیشی، با آزادی و باکمال مطلوب
و آرمان، سروکار داشت، ضایع می کرد،
خرد می کرد، بی اعتبار جلوه می داد، به
لطایف الحیل، بی ایمانی و بی اعتقادی را خاصه
در نسل‌های جوان که بیش از همه از او
ضربه خوردند، اشاعه می داد، قبح سوء
اخلاق و سوء عمل را از میان می برد تا هم
قباحت خودش، جلوه نکند، هم قباحت،
مدروز و جانشین ایمان شود. با مجازات
کردن مردم با قوی و دلسوز و کسانی که
کمترین دلسوزی برای بیت‌العال نشان می-
دادند، راهزنان و دام گستران را در همه
سطوح تشویق می کرد. کار به جایی کشیده
بود که اگر کسی نمی رבוד، نالایق خوانده

می شد و نیش هزار نیشخند را به جان می-
خرید. ارزش روز، ارزش بی ارزشی بود.
رژیم می خواست همه سرگرم چپاول
یکدیگر، همه گرم کلاه برداری و کلاه-
گذاری، همه دل سپرده پول و نقدینه، به
هر قیمت باشند، همه در هر دستگاه و هر
سازمان، برای یکدیگر بزنند، چوب لای
هر چرخ بگذارند، مسکینانه برای تسخیر
پست و سمت برسر و کول هم بکوبند -
همه کار بکنند، اما کار به کار رژیم نداشته
باشند، کار به کار سیاست نداشته باشند،
بگذارند که سفاک، سر به نیست کند، غارت
کند، و برسر ثروت‌های معنوی و مادی ما
هر چه می خواهد بیاورد.

چه سال‌های سیاهی: همه به هم
مشکوک، همه به هم ظنین، همه تنها در فکر
نان و آب، همه درگیر، همه بی فردا.
رژیم چنین می خواست. ملت بی قدر
و آبرو می خواست، رمه می خواست و بسا که
اصلا ملت نمی خواست تا به آسانی و بی درد
سر، همه ثروت‌های این مرزوبوم را تقدیم
اربابانش کند و حق العمل خود را بگیرد.
با این همه، سلاح ناپیدای رژیم،
همواره کارگر نمی افتاد. با آنکه رژیم،
هر روز و هر شب می کوشید همه را به
یکدیگر ظنین سازد و آوای نهان دهد که
ساواکی‌ها همه جا هستند و همه جا و همه
کس را می یابند و با آنکه بر اثر این تبلیغ
زهر آگین، کسی به چشم خود اطمینان نمی-
کرد، فرزندان دلیر خلق، از فدایی و مجاهد
بی پروا، سر بر می آوردند و در آن سکوت
نفس بر همه گیر، چنان ضربه‌های جانانه بر
پیکر رژیم فرود می آوردند که جهان، آفرین

می گفت. به یاد دارم «لوموند»، روز سوم
اسفند سال ۱۳۵۰ درباره فداییان خلق که
گروه گروه به جوخه اعدام سپرده می شدند
نوشت: «آن‌ها دلیرترین ایمان‌های تاریخند.
رژیم‌های رذل در جهان بی شمارند. این
دلوران با رذل ترین رژیم دنیا می جنگند.
همه عطرهای اصفهان نمی تواند دست‌های
آلوده به خون این خون آشام را بشوید،
مردی که فرزندان آزاده خلق را، گروه
گروه، بی رحمانه هدف گلوله می سازد.
همانند آن فداییان خلق در اروپای قرن
نوزدهم، برخاستند و کشته شدند و امروز،
نام آن‌ها بر جبین خیابان‌ها و شهرهای
اروپا می درخشد. فردا نام فداییان خلق ایران،
نام آزادی خواهد شد.»

لحظه‌ی چشم برهم گذارید و آن
عصر خوف و ارعاب را با همه مهابت و
شومی‌اش را به یاد آورید، لحظه‌ی به یاد
آوردید که فداییان و مجاهدان در آن بیداد
رعب، چه کردند، آن وقت خواهید دید که
این آزاده مردان چه جرأتی داشتند.
بی جهت نبود که حربه ناپیدای رژیم،
علی‌الدوام، همین جرأت را نشانه می گرفت.
می خواست همه را بی جرأت سازد، می-
خواست همه بی جرأت باشند و به زندگی
زیر شرایط مسکنت و فقدان جرأت خوکنند،
می خواست مردم به نیندیشیدن به آزادی
و به یاد آوردن نام آزادی معتاد شوند و
قبول کنند که زندگی همین است که هست
و جز این نیست.

□

امروز سفاک کریخته است. امروز
موج دگرگونی، موج مسلط است. امروز،

جسته آزادی

روز بنای آزادی است.

سفاک رفته است و عاجل‌ترین کارما، خانه‌تکانی روحی و گندزدایی فکری در همه سطح‌هاست. امروز، هشیاری اخلاقی و انقلابی باید جایگزین اخلاق فساد و تباهی شود که سفاک می‌خواست بر ما تحمیل کند و نتوانست.

امروز باید بدانیم برای چه انقلاب کرده‌ایم، بدانیم که این شور آزادی بود که فرزندان دلیر خلق را در سیاه‌ترین سیاهی که تاریخ در یاد دارد، به حرکت درمی‌آورد. امروز، آزادی و آزادگی باید آغاز آغازها و هدف هدف‌ها باشد، در این عجالت، مهم نیست که انقلاب، با چه گردشی به این جا رسید و از چه پیچ‌وخم‌هایی گذشت. امروز، روز منافع انقلابی‌ست، روزی‌ست که هیچکس نباید هیچ فکری را فکر نکرده بپذیرد. در عصر سفاک، فکرها را پیش ساخته و بسته بندی شده، از فرادست، از فراسوی، می‌خواستند برخلق بپذیرانند. سهری کردیم عصری را که دیگری به جای ما فکر می‌کرد، دیگری به جای ما تصمیم می‌گرفت، دیگری اصول‌جزمی و فشری خود را بر ذهن ما سوار می‌کرد. امروز از رهبران جنبش گرفته تا مردم کوچک، همه آزادی را شعار خویش کرده‌اند. جامعه انقلابی، انسان آزاد می‌پرورد - و انسان آزاد، آزاد می‌اندیشد، بافضیلت می‌اندیشد، تقوای ملی، حلم و بردباری و مصلحت ملی را بر هر چه مقدم می‌دارد، همه چیز را برای خود و به نام خود نمی‌خواهد. ملت همسان در دنیا وجود ندارد: هر ملت از تمایل‌های گوناگون و قشرهای متفاوت ساخته شده است.

تمایل‌ها و قشرهایی که در دوران سیاه، با به‌گرو نهادن همه هستی‌خویش باخود کامه

جنگیدند، باید در تعیین سرنوشت ملت شرکت داشته باشند. انقلاب، با دربر گرفتن این نیروهای رزمنده، به‌ثمر می‌رسد و این بررهبران جنبش پوشیده نیست.

انقلاب، آزادی بخش است، زنجیر تقسیم نمی‌کند، زنجیرها را می‌شکند، خود را به‌تنهایی شعور مردم نمی‌داند، می‌گذارد شعور مادر نسیم آزادی بشکند، می‌گذارد شعور، جای دستور را بگیرد. انقلاب، جزم - گرا و خشک اندیش نیست تنها جزم او، آزادی‌ست، و نه فقط تحقیق آزادی: به‌دست آوردن آزادی، یک چیز است و پاسداشت آن، چیز دیگری. وقوف و سعه صدر می‌تواند آزادی را نگه دارد و کاری کند که بپاید. انقلاب آمده است که جزم‌ها را برود، راه‌بندان فکری را بردارد. آن سفاک می‌گفت هر که با من نیست، دشمن خداست، زیرا من سایه خدا هستم، اما انقلاب دژ تحکم آن دژخیم را شکست. انقلاب آمده است که آزادگان را فرصت تنفس دهد. به‌جان و دل، مقدمش را گرامی بداریم. گرامی بداریم آزاده مردانی را که از هر رده و تمایلی، سنگچین ارتجاع را برچیدند. امیدوارشان سازیم. آن‌ها ما را آزاد کردند سلاح آن‌ها ما را آزاد کرد. آن‌ها خون دادند تا هیچ خونی از خون دیگر رنگین‌تر نباشد، خون دادند که توانایی و امکان، ویژه یک طبقه، یک گرایش، یک فکر و یک رویه نباشد، خون دادند تا کسی جرات نیاورد که جهان‌پر بلا کند، خون دادند تا فضیلت ملی و مذهبی، جای بی‌ایمانی و اخلاق ستیزی را بگیرد، کشته دادند تا آزادی فرا آید و چون چتری، سایه گستر بر سر همه گرایش‌ها شود، تا مجاهد و فدایی، همه نیروهای متفاوت اندیش که در اعتقاد به‌حضور

آزادی قدر مشترك دارند، احساس امنیت کنند. بدیهی‌ست که انقلاب باید هزار در و دربند در سراسر ضد انقلاب بسازد، اما ضد انقلاب، ضد خلق را باید نشانه گرفت. آن نیرو که از انقلاب، انتظار آزادی و مردم سالاری دارد و می‌خواهد که جامعه، به‌زیور سعه صدر و تحمل عقاید متفاوت آراسته شود، ضد انقلاب نیست، ولو آنکه در دست‌یابی به خواست خویش، شتاب نماید. انقلاب آگاه ما، ناقد و طراح پیشنهاد را در عرض دشمن نمی‌گذارد، به‌اندازه، شناخت دارد: دوست را از دشمن تمیز می‌دهد. دشمن، رژیمی بود که آزادی را برای خود، از آن خود، در چنگ خود و به‌منظور چپاول‌گری‌هایش می‌خواست و هر بانگ و درخواست توزیع عادلانه قدرت و آزادی را در خون می‌نشاند. قطب همه قطب - های ما، آزادی‌ست. گرامی داریم آزادی‌را تا خاطر شهیدانی را که به‌ما آزادی دادند، گرامی داشته باشیم. گرامی داریم خون مجاهدان را، خون فداییان خلق را، آن ایمان - های بی‌همانند تاریخ را که در سکوت و اختناق ماسیده بر در و دیوار این مرزوبوم، نفس سفاک را بند می‌آوردند و در کارگاه شب، در پرتو برق سلاح و تابش اندیشه‌شان، تاروپود زرتاب صبح را می‌تیدند و در روزهای سخت، دوش به‌دوش و گاه پیشاپیش کیش گرایان، درهای دژ را از جا کنند.

می‌گویند انقلاب، فرزندان خود را می‌خورد انقلاب‌ما، مصداق این گفته نخواهد شد.

انقلاب به کجا می‌رود؟ دولت موقت انقلابی چه خواهد کرد؟ حرکات این دولت، چه اندازه انقلابی است؟ آیا این دولت خواهد توانست دموکراسی مورد ادعای خود را جامه عمل بپوشاند؟ آیا خواهد توانست منافع طبقات مختلف را چندان برآورد که انقلابی دیگر ضروری نیفتد؟

اینها و بسیار پرسش‌های دیگر اکنون مطرح است. پاسخ همه آنها را هرگز در یک مصاحبه نمی‌توان گفت. در یک گفت و گو نمی‌توان شنید. در یک مقاله نمی‌توان نوشت. تنها عمل دولت کنونی است که می‌تواند پاسخ درست و واقعی آنها را بدست دهد. هیچ پاسخ دیگری رسا نیست.

آنچه تاکنون، از سوی دولت موقت انقلابی انجام شده، رضایت‌بخش نبوده است. بسیاری از آنها، اعتراض‌ها برانگیخته است. سهل است، زمزمه می‌شود که تصمیمات این دولت، دست کم بسیاری از آنها، انقلابی نبوده است، و از تصمیمات انقلابی فاصله دارد.

انتصابی در رادیو تلویزیون، همه را - هم کارکنان آن سازمان و هم مردم را - سرخورده کرده است. سانسوری که در این سازمان اعمال می‌شود، به مراقب شدیدتر از سانسور زمان بختیار است. ملت ایران برنخاست که سانسور شدیدتری را بر رسانه‌ها همگانی‌اش، که قاعدتاً زبان او است، اعمال کند.

ملت ایران نجنگید تا زبان‌ش را ببرند. ملت ایران مبارزه کرد تا زبان آزاد، رادیوی آزاد، تلویزیون آزاد، مطبوعات آزاد داشته باشد. ملت ایران برای آزادی برخاست. برای رهاشدن از هر قید و بند غیر اصولی. ملت ایران برنخاست تا سانسوری را جایگزین سانسور دیگر کند. اختناق را به جای اختناق دیگر بنشاند. خفقانی را به جای خفقان دیگر حاکم کند.

این رادیو و تلویزیون آزاد نیست (و امیدواریم تا زمانی که این مقاله چاپ شود، آزاد گردد) در این رادیو و تلویزیون سانسور می‌شود. کارکنانش ناراحتند. از چهره‌شان پیداست. صدایشان فریادمی‌کند. می‌توانید بایک تلفن از خودشان پرسید. فریادشان بلند شده است و در پاسخ همه فریادها می‌گویند: موقتی است، چند روز صبر کنید. اما می‌دانیم که اختناق همینگونه حاکم می‌شود. همینگونه عادت می‌دهد، آرام، آرام...

دولت بازرگان یک دولت ملی است.

سیر و س علی نژاد

فاش می‌گویم و از گفته خود

در این تردیدی نیست. این دولت برآیند همه فعالیت‌های انقلابی یک سال اخیر است. حاصل همه کوشش‌ها است. همه تلاش‌ها، این، اما هرگز بدان معنی نیست که نباید با برخی حرکات آن مخالفت کرد، یا با همه آن. با کل آن. مخالفت اصولی سازنده است. یک دولت ملی حتماً باید مخالفت‌ها را تحمل کند. پذیرنده انتقادات و حتماً مخالفت‌ها باشد. تحمل مخالفت‌ها، ستونی از ستون‌های یک حکومت ملی است. صدای اعتراض مردم از انتصاب‌های آقای بازرگان بلند شده است، ولی آنان را تهدید می‌کنند که مخالفت با حکومت بازرگان مخالفت با شرع است. یعنی علاوه بر عذاب دنیوی که با چند و چونش در دوره آریامهری آشنا شده‌ایم، عذاب اخروی هم دارد. آیا باید به‌دین حضرت موسی درآمد تا بتوان با دولت آقای بازرگان مخالفت کرد؟ برای نشان دادن مخالفت با حرکات دولت بازرگان چه بهائیان باید پرداخت؟

دولت آقای بازرگان سرلشکر قره‌نی را به ریاست ستاد برگزیده است و چنین وانمود می‌کند که او به قصد یک کودتای انقلابی چندین سال مغضوب رژیم شاهنشاهی شده است.

کودتای انقلابی؟ چنین پدیده‌ای وجود دارد؟ کودتاگر انقلابی چگونه می‌توانست رئیس رکن دوم باشد؟ او یک کودتای آمریکائی را تدارک می‌دید و نه یک کودتای انقلابی را (و این در نوشته‌های بیژن جزنی انقلابی‌بزرگ آمده است و لابد در جاهای دیگر هم ثبت است). او در کدام رژیم سرلشکر شده است. تازه گیریم که او یک انقلابی است، نظامیان و مردم او را

نمی‌خواهند، چه می‌گوئید؟

در کدام تئوری انقلابی ذکر شده که مردم نمی‌فهمند، و مصالح خود را تشخیص نمی‌دهند. کدام تئوری انقلابی می‌گوید که وقتی مردم کسی را نخواستند، باید به آنها گفت: همین است و جز این نیست.

دولت بازرگان اعلام کرد که چریک‌های فدائی خلق در انقلاب ایران نقشی نداشته‌اند. آیا این با واقعیت تطبیق دارد؟ آیا حقیقت همین است؟ آیا یک دولت انقلابی می‌تواند واقعیات را وارونه جلوه دهد؟

صدای «انقلاب اسلامی ایران» جسده شب اعلام کرد، عده‌ای در اطلاعیه‌ای گفته‌اند که روز شنبه در پادگان قلعه مرغی اجتماع می‌کنند، و گفت که این گذب محض است. آیا این کذب محض بود؟ کذب بود، یا واقعیت داشت؟ تا دیروز ک خواست‌های مردم به اعتقاد دولت آقای بازرگان از رادیو پخش نمی‌شد، آنها چگونه یکدیگر را برای اجتماع در محلی خاصی خبر می‌کردند؟

آیا مردمی که تا دیروز انقلابی بودند، ناگهان ضد انقلابی شدند؟ این چه طرز برداشت انقلابی است که دولت موقت انقلابی رواج می‌دهد؟

آقای بازرگان! مدتی است که از اعلام شورای انقلاب می‌گذرد آیا تاکنون (یکشنبه بیست و نهم بهمن ماه) مردم حق نداشته‌اند بدانند، اعضای شورای انقلابی مملکتشان کیانند؟

این حرکات و این رفتارها، هرگز انقلابی نیستند. فاش می‌گویم و از گفته خود دلشادم.

باوجود این، باوجود انقلابی نبودن برخی حرکت‌ها، نمی‌توان اندیشید که دولت بازرگان یک دولت ملی نیست. و چون ملی است - که این از افراد کابینه‌اش، از سیاست‌های اعلام شده‌اش بویژه سیاست خارجی‌ای که در پیش گرفته، پیداست - توقع مردم از آن بیشتر از دولت‌های است که ملی نبوده‌اند.

آقای بازرگان مردم چنان می‌اندیشند که دولت شما با همه دولت‌هایی که تاکنون داشته‌ایم، تفاوت دارد و به خواست‌های مردم نزدیک است. بکوشید که این برداشت عوض نشود. شما می‌توانید یک امیرکبیر دیگر باشید، یک مصدق دیگر باشید، در مقیاس زمان خود، نه در مقیاس گذشته‌ها. و چرا نباشید و چرا نشوید. چنین عظمتی را از خود دریغ نکنید.

عبدالله والا بیاتا گل بر افشانیم و...

بیائید، بیروزی ملت را با هم جشن بگیریم، بیروزی جنبش بزرگ، به بزرگی ایران بزرگ، به عظمت تاریخ کهن سال ملت، به شکوه مندی کوههای سربلند و قلل سر بر آسمان کشیده آن.

بیائید، شادی روح مبارزان این نهضت را از درگاه احدیت مسئلت نمائیم و درود فراوان خود را نثار روح پرفروش آنان بداریم، زیرا این خونین کفنان بودند که با اینار جان شیرین شربت شهادت نوشیدند و نهال انقلاب را بارور ساختند.

بیائید، عظمت این جنبش را از دل و جان درک کنیم و به جهانیان نشان دهیم که ملت قهرمان و مبارز ایران، دیگر محتاج قیم نیست و برای زنده ماندن و زنده بودن نباید باج بدهد و منابع سرشارش باید صرف ارتقاء جامعه ایرانی و بهبود وضع طبقات محروم گردد نه اینکه :
برای خوش آمد سیاست‌های شرق و غرب به رایگان ببخشد.

بیائید، نشان دهید که دوران فساد و تباهی، دوران تبذیر و اسراف سرآمده و از این پس هر ریال از درآمد ملت باید برای ملت و بخاطر رفاه و آسایش و ساختمان زیربنای جامعه ایرانی خرج شود، خرجی که باید حساب صحیح آن به صحنه ملت برسد.

بیائید، تظاهرات بی‌رویه، گشاده-دستی‌های بی‌جا، خاصه خرج‌های بی‌معنا را کنار بگذاریم و اگر بذل و بخشش می‌کنیم به اجازه ملت باشد. اگر پولی می‌دهیم و خرجی می‌کنیم مانند ولخرجان بی حساب یا پدر مردگانی که پول باد آورده را به باد می‌دهند نباشیم.

بیائید، بجای آنکه به فکر دیگران باشیم آنهم ثروتمدانی که جز غارت و

چپاول ملت ایران نظر و منظوری نداشته‌اند، ابتدا وضع و موقع خود را درک کنیم و چراغی که بخانه رواست برای روشن نگاه داشتن آن برافروزیم و خانه خود را روشن و تابناک بداریم.

بیائید، بجای وام‌هایی که دیگر نمی‌توانیم آنرا بازپس بگیریم، روستاهای عقب‌مانده را آباد کنیم، بجای آنکه میلیاردها دلار خرج اسلحه کنیم، ابتدا کمبودهای اساسی را جبران کنیم، و محلات و اماکن و شهرهایی که در ابتدائی‌ترین وضع قرار دارند به آنان توجه کنیم و آبادشان بسازیم.

بیائید، همبستگی ملت را در سایه قرآن مجید و تعالیم دین مبین اسلام آنچنان استحکام بخشیم که چون سدی پولادین در مقابل بدکاران و بداندیشان باشد، بداندیشان داخلی و خارجی

بیائید، موفقت امروز را پایان انقلاب ندانیم، بلکه آغازی برای نبرد بزرگ با خرابیها و رفع ستم‌هایی که بر ملت وارد آمده است.

بیائید، با دوراندیشی و درایت پایه-های ایرانی نو را به حقیقت نه مجاز با ایمانی راسخ به اصالت کارمان بنا کنیم و در يك هدف تلاش واقعی نشان دهیم و آن سربلندی و عظمت ایران و پیشرفت و رفاه ملت ایران باشد.

بیائید، نیروی خلاقه ملت را در شعاع بی‌نهایت برای نه تنها نسل امروز بلکه نسل‌های آینده استفاده کنیم و آنرا مردان و زنانی مرفه و خوشبخت تربیت کنیم که به گذشته خود افتخار کنند و در ایرانی آباد زندگی نمایند و سرافکننده نباشند.

بیائید، برای فرزندانمان که در آینده دیگر منابع نفتی و یا کانهای زیرزمینی قابل استفاده ندارند، طرحی بریزیم که

بتوانند در مقیاس با کشورهای پیشرفته لایق زندگی باشند و درمانده و محتاج نبوده، دست تکدی به این قدرت یا به آن قدرت دراز نکنند.

بیائید، تبعیض را از بین ببریم و هرکس که لیاقت بیشتر دارد، هرکس که کاردانی بیشتر نشان می‌دهد، هرکس که فهم و شعور بیشتر دارد به کارهای حساس بگماریم.

بیائید، ضابطه را جانشین رابطه کنیم و نشان دهیم که دیگر هم‌بستگی‌های فامیلی و نورچشمی بودن دلیل و لزوم ارتقاء مقام و اشغال مناصب حساس نیست.

بیائید، به ثروت‌های باد آورده رسیدگی کنیم و حق ملت را از حلقوم غارتگران و چپاولگران و دزدان بیرون بکشیم، و خاطیان را بمجازات حقه و قانونی برسانیم.

بیائید، قانون را برای اصول صحیح بگذرانیم نه بخاطر منافع شخصی یا مطامع این و آن.

بیائید، بیش از خوش به ملت بیاندیشیم، به ایران بیاندیشیم و به عظمت این کشور بیاندیشیم. به آینده بیاندیشیم. بیائید، به راستی و حقیقت، به صلح و صفا، به برادری، به اخوت و از همه برتر به خدا بیاندیشیم و اعمالمان را در این راه متمرکز سازیم.

بیائید، انسان واقعی، انسانی متدین، انسانی با ایمان باشیم، انسانی خداشناس و بشر دوست. ■

مسعود یهنود

در حاشیه سفر پراهمیت یاسر عرفات به تهران

سیاست خارجی شاه دور ریخته می شود

سفر غیر متعارف، در عین حال پر از صمیمیت و کشش یاسر عرفات رهبر فلسطینیان میانه رو به ایران، گرچه به بهانه «مسائل امنیتی» بسیار بد منعکس شد و عطش ملت ایران را به دانستن درباره آن فرونشاند، حضور رهبر ملتی زجر دیده و آواره از ستم توسعه طلبی، برای تبریک به ملتی درد کشیده و تازه از بند رسته بود و نشانه عملی شعار «ایران، مدافع خلق مستضعف جهان».

این دیدار، پیش از آن که چون نخستین دیدار رهبر یک دولت - گرچه در تبعید - از ایران است، دارای اهمیت باشد. از آنرو که پایه های سیاست خارجی آینده ایران را می سازد، موضوع بررسی است. سیاست خارجی دوران استبداد - که شاه سخت به آن می بالید - بزرگترین نمونه برای شناخت طرز تفکر خود کامه و خود کامگی حاکم در ایران بود. تنهاسیاست خارجی شاه بود، نه ایران. سفیران، جز اندکی که بر سر کار نماندند و سالها بیکاری کشیدند، آنچنان که از نشان تازه شان پیدا بود، سفیر شاه بودند و سفارتخانه ها «سفارت شاهنشاه آریامهر»، نه سفیر و سفارتخانه ایران.

این سیاست خارجی نه مبتنی بود بر جهان بینی اصولی مشرقی - یا جهان سومی -

و نه استوار بر پایه تکرش منطقی از منطقه ای که در آن زندگی می کنیم، بل برای این چهار منظور بنیان گرفته بود.

۱- به عنوان زایده ای بر اقدام سیاست خارجی امریکا، یک سرسپرده، مجری و پاسبان.

۲- وسیله ای برای جلوگیری از فعالیت مخالفان رژیم و بازگو شدن حقایق برای جهانیان.

۳- موقعیتی برای توجیه رژیم و موج جلودادن آن به وسیله - پس از سالهای فراوانی دلارهای نفتی با باج و رشوه و...

۴- ایجاد موقعیت های نمایشی برای پذیرائی از شاه و خاندانش، و دعوت رهبران دیگر کشورها به سورچرانی و انتخاب سهم از خوان نعمت ایران!

بدیهی است، داشتن سیاستی براین پایه، درنخستین گام، توسعه روابط با رژیمهای مشابه - ارتجاعی، بدنام، پوسیده، ستمگر و نوکر امریکا - را ایجاب می کرد، هم از اینرو، سیاست خارجی ایران با مرتجعان و سرسپردگان و مستعمره شدگان دمساز بود و به دنبال استعمارگران و اربابان می دوید. در ۱۵ سال اخیر - بخصوص -

وزارت خارجه ایران، که یک سازمان فسیلی از دستگاه جهنمی رژیم بود و در اختیار



نوردیدگان، برای هموار کردن راه رسیدن به چهار منزل مقصودی که گفته شد، بسیاری از سیاستمداران اصیل را که به همکاری با رژیم، با آکراه، تن داده بودند، نیز کنار نهاد و جوجه فرما سونها و تازه سر از تخم سیا در آورده ها: جوان، اتوکشیده، فرنگی-دان، قرتی و بی شخصیت را به جای آنها گذاشت.

پیران متشخصی چون: اردلان، رشیدی حائری، فروغی، احمد علی بهرامی، حمزوی، آشتیانی، آرام و انتظام رفتند تا کسانی چون: پرویز راجی، سپهبدی ها، شبلیاتی، اسفندیاری، و.... بیابند که بهتر بدوند، کادو بدهند، مجالس آنچنانی فراهم آورند. دروغ بگویند، روابط ایجاد کنند و....

سیاست خارجی شاه با این ابزار و آن اهداف، در بی آمریکا می‌دوید و ریزه-خوار سفره آنان بود، سیاست مستقل ملی (ناسیونالیسم مثبت!) شاه در دفتر منفور امور امنیتی رئیس جمهوری آمریکا طراحی می‌شد و نه در کاخ وزارت خارجه که از نخبگان خالی و از سفلکان پر بود.

وقتی آقای کیسینجر به دنبال بازی پینگ پونگ به دنبال چین مرتجع دوید، علاوه بر همه وعده‌ها که می‌داد، یکی هم روابط سودبخش با ایران بود. در همان موقع تایوان دانست، با همه اعتبارهای نیمه کاره، خریدهای اعتباری و... و... چندی دیگر ایران از آن کشور می‌برد.

وقتی به خلق ستم‌دیده ظفار امکان داده شد تا تلاشی کنند بلکه از زیر ستم قابوس‌خان، بدرآیند، ظفاریون می‌دانستند زایده سیاست خارجی آمریکا باهمی اسباب-بازیهای گرافیمتی که در اختیار دارد، می-رسد، بمباران می‌کند، اما شاید نمی‌دانستند شکست می‌خورد!

وقتی کسی به اسرائیل نفت نمی‌دهد، حتی نامسلمانان، چه باک! ایران پرنفت باد! گیرم مسلمان باشد و این نفت، به کار دشمنی با مسلمانان برود. وقتی افریقای جنوبی همه چیز دارد جز سوخت تا دنیا را بر سر سیاهان سپیددل پاك کند. چه باک! ایران پر نفت باد! که بی‌هراس از همه جهان، فرعون بزرگ کارهای عجیب و دیگری نکرده، می‌کند. و....

در خارج از محدوده فرامین‌واشنگتن، و نه به‌عنوان شعبه‌خاورمیانه‌یی وزارت خارجه آمریکا، سیاست خارجی شاه، گاه نیز خود دست‌وپائی داشت که در آنجا ماهیت خود را

آشکار می‌کرد - مثلا در ارتباط بادمکراسی اروپائی که امکان هر نوع فعالیت را از ایران می‌گرفت، سفارتخانه‌های پر عضو که نیمی از آن دفتر پذیرائی و تشریفات و نیمی شعبه ساواک و ضد اطلاعات است، ایجاد می‌شد. مثلا در انگلستان، فرانسه، آلمان غربی، هلند و....

از سوی دیگر، و در خارج از این محدوده، سیاست خارجی شاه آزادی عمل داشت تا بنا بر اصل عمل کند، و در اینجا ماهیت خود را آشکار می‌کرد: برادرم ملک حسن، برادرم ملک حسین، برادرم بوتو، برادرم ضیاء الحق، برادرم ظاهر شاه، برادرم ملک فیصل، برادرم داودخان، برادرم مارکوس، برادرم پینوشه، برادرم گلدا مایر!

- و صاحب این قلم، نه به قصد قهرمان‌نمائی برای عبرت سایرین، به اطلاع می‌رساند، از زمانی که از بد حادثه پراختن به مسایل خارجی و نه داخلی، را شغل خود کرد، دوبار به بندهای موقت کشیده شد: نخست برای توهین به نخست‌وزیر تروریست اسرائیل، و دیگر برای بدگویی از ژنرال ویدولا، فاشیست آرژانتین -

و در پرداختن به این مرتجعان، سیاست خارجی شاه دست و دل‌بازتر از حاتم طائی بود و محبوب همگان. دلارها برای افغانستان پیش از کودتا، میلیونها دلار برای برادرم بوتو (که بعدا وقتی بوتو استادیومی به نام قذافی و با پول او ساخته، کمتر شد!)، دلارها برای ملک‌حسن، دلارها برای مصر، برای اردن، برای هر که در جهان يك پذیرائی با شکوه ترتیب بدهد. صد هزار نفری ۱۰ میلیون دلار، پانصد هزار نفری بیشتر!

اگر تنها از برادر پذیرائی کند يك نرخ دارد، اگر از دو خواهر، پانزده روز، با مخارج و هدایا چند برابر می‌شود. فرزند و الاقتار و مادرشان که پاداش مخصوص دارد، مخارج ساختن شهرکی در سنگال، مخارج خورد و خوراک دانشمندان ساکن آسپن، يك کتابخانه در هند، يك مرکز کودکان در اردن. و هر کدام فصلی به‌فصول کتاب سبز-افتخارات سیاست‌گذاران خارجی شاه می-افزاید.

بدینسان سیاست خارجی ایران، به دنبال منافع کارخانه‌های اسلحه‌سازی و کارتلهای نفتی آمریکا می‌رود، وقتی که قرار است از شاه حمایت کند. دنبال یهودیان آمریکا می‌دود، وقتی قرار است از همسرشاه چهره‌یی انسانی بسازند، و او را آماده برای

آینده کند!

دلارهای نفتی ایران، که میلیون میلیون به‌بهبانه خریدهای غیرلازم اسلحه به جیب آمریکا و متحدانش ریخته می‌شود، بس نیست که به‌اشاره آمریکا به‌جیب دیگر نوکران و سرسپردگان نیز سرازیر می‌شود: سالها خرج سپاه پاکستانی در بلوچستان پاکستان را ایران می‌دهد، همچنین بنزین و اتومبیل و بیسکویت و پول بلاعوض به افغانستان تا در دامن کمونیسم نیفتد! وقتی امپریالیسم احساس می‌کند که این میزان اسلحه برای ایران کافی است و دیگر انبار برای نگهداری آنها و خانه برای سکونت مستشاران نیست، قلم در دست می‌گیرد و ایران را پاسدار منافعش در خلیج فارس و دریای عمان و سپس اقیانوس هند جا می‌زند، تا بتواند زیردریائی و ناو هواپیمابر و وسایل گران دیگر بفروشد و جلوی تاثیر گرانی قیمت نفت را بر اقتصادش بگیرد. شاه و سیاست خارجی نیز باد می‌کنند که: منافع حیاتی ایران از اقیانوس هند می‌گذرد!

**

در يك سخن سیاست خارجی ایران می‌رود، تا ایرانی شود، مشرقی شود، جهان سومی شود. از نمایشی بدر آید، واقعی شود. از ارتجاعی بدر آید، مترقی شود. دیگر تنها ارضا کننده عقده‌های فرعونى کسی نباشد که به دنبال نمایش‌های هرچه بزرگتر است. می-رود تا سیاست مستقل و محدود و آبرومندی را در حد منطقه و جهان پایه ریزد. انقلاب مردم ایران، چنان بزرگ، چنان هوشیارانه و چنان خرد کننده کمر استعمار بود، که چنین امکاناتی را پدید آورد.

سفر یاسر عرفات به ایران را، يك حرکت نمادین برای تعیین حرکتهای آینده سیاست خارجی ایران تلقی کنیم، در حمایت از خلق مستضعف جهان. از ستم‌دیدگان، سیاست خارجی مستقل و نه نوکروار.

این تعیین تکلیفی است برای وزیر خارجه تازه، تا همچنان که می‌گوید راه مصدق کبیر را پی گیرد. گرفتار «مصلحت‌اندیشی‌ها» «میان‌رویهای غیرلازم» و سعی در «راضی نگه‌داشتن همه» نشود. سیاست خارجی ایران، از آن نهادهایی است که باید یکسره زیر وزیر شود، چون همیشه وزارتخانه شاه بوده است و در خدمت او. و اینجا جایی نیست که انتصابهای سازشکارانه ملت را قانع کند و پاسکوت را محتمل سازد. باید وزارت خارجه و سفارتخانه‌های ما پس از این پنجره انقلاب مردمی ایران باشند، رو به‌دنیا.

ایرانی‌ها درگیر پیکار میان نور و ظلمت‌اند
جوش و خروش کنونی سرچشمه حیات بخشی است

ما جنگ اصلی را برده‌ایم

در اکتبر ۱۹۷۷ داریوش شایگان و چند تن از یارانش در تهران یک رشته بحث و گفتگو دربارهٔ برخورد تمدن‌ها ترتیب دادند که طی آن مسائل مهمی برای اولین بار توسط روشنفکران تا آن وقت خاموش ایرانی عنوان شد. اکنون که یک سال از آن تاریخ گذشته است، آن بحث‌ها در حال حاضر به‌عنوان اولین نشانه‌های بیداری روشنفکران در برابر بحران فرهنگی که گریبانگیرشان بود، تلقی می‌شود. داریوش شایگان که خود را از نظر سیاسی میانه‌رو معرفی می‌کند در این گفتگو از انقلاب ایران سخن می‌گوید.

● به نظر می‌رسد نتایجی که از بحث‌های فلسفی سال گذشته شما دربارهٔ رابطه فرهنگ غرب و شرق به دست آمده، امسال در حوادثی که ایران را تکان داد تعمیق یافت. شما شخصا این سال استثنائی را چگونه می‌بینید؟

— روشنفکران ایرانی از چند ماه پیش سئوالاتی را برای خود مطرح می‌کنند. از سال‌ها پیش آنها خود را چه در برابر فرهنگ غرب و چه در برابر فرهنگ خود سرگردان حس می‌کردند. ما گرفتار تناقض بودیم. به‌علاوه با وجود تمام تبادل‌نظرها، از وسعت آگاهی مردم معمولی به این مسائل خبر نداشتیم. در واقع ما به‌رغم دریافت پیام‌های گاموبیکاه، با مردم عادی تماسی نداشتیم. طی سال ۱۹۷۸ ما فهمیدیم که به‌رغم تمام آنچه تا به حال دربارهٔ مبارزات طبقاتی نوشته و گفته شده است، ایران از توده‌ای متجانس تشکیل شده است که تمام طبقه‌بندی‌های مارکسیستی زیربنایی سیاست را در آن راهی نیست.

اما باید به این نکته اعتراف کنم که تمام روشنفکران از شدت و وسعت‌رودادهای اخیر ایران شکست‌زده و حیران شده‌اند. اگر آیت‌الله خمینی را مستثنی کنیم، هیچ‌رهبی دیگری در این رویدادها ظهور نکرد. هیچ روشنفکری به‌مقام رهبری نرسید. این نشانه

گفتگو با داریوش شایگان فیلسوف ایرانی و استاد دانشگاه

طبیعی و غریزی بودن جنبش است که خود از پیشش عمیق ایرانی‌ها حکایت دارد.

در این جنبش شاهد واکنش غریزی ملتی بودیم که عضوی خارجی را که در وجود یک رژیم حکومتی متجلی می‌شد، دفع کرد؛ رژیمی که چه در قبال خود و چه در قبال دیگران سرگردان بود، رژیمی مجازاً فن‌سالار و به‌اشتباه مجذوب سرابهایی که جوامع مصرفی غرب در برابر چشمانش گسترده بودند. شدت عمل حاکمان سابق ایران در درهم شکستن موازین معنوی شیعه‌گری ایران، اتحاد ضمنی، سپس‌واقعی میان بازار و مذهب را ممکن ساخت.

● بازار از دیرزمان استقلال اقتصادی روحانیت را با دادن نوعی مالیات

مذهبی داوطلبانه، تامین می‌کرده است. — البته. و این بسیار مهم است زیرا همبستگی میان روحانیون و ملت را تقویت می‌کند.

● اما آیا شما به‌عنوان یک روشنفکر ایرانی و بدون شکسته‌نفسی به‌راستی معتقدید که بیداری خلق از بیداری شما جلوتر صورت گرفته است؟ — بله، حتماً. اما من در این جنبش بیشتر از اینکه یک روشنفکر جلوه کنم، یک ایرانی هستم. من نسبت به ایرانی‌ها احساس غرور می‌کنم. من شایستگی خود را هنگامی بازیافتیم که شایستگی هموطنانم را ثابت شده دیدم.

● بسیاری از روشنفکران ایرانی، از استاد دانشگاه تا مهندس معمار، برای من از تمایلشان به‌ارزیابی مجدد حرفه‌ای و فکری خود سخن گفتند، و از اینکه حرفه‌ها و طرز تفکرها کم‌کم معای خود را از دست داده بودند. شما هم همین وضع را دارید؟

— البته. اما در عین حال وقتی خوب فکر می‌کنم میان آنچه در گذشته انجام می‌دادم و آنچه در آینده انجام خواهم داد فاصله‌ای نمی‌بینم. من بین این دو مرحله رابطه‌ای قائلم. در آخرین کتابی که به‌زبان فارسی نوشتم و عنوان آن «آسیا در برابر غرب» است، همین موضوع را در زمینه فلسفی مورد بحث قرار دادم. از این پس نیز همین مسائل را در تماس با واقعیت تازه فرهنگی ایران مورد بررسی قرار خواهم داد. کتابی که اکنون در دست نوشتن دارم و «عصرنظریه‌ها» نام دارد نشان دهنده تلاش من برای درک مفهوم اساطیر سیاسی جهان و مطابقت دادن آنها با وضع ایران است.

من در این کتاب تلاش‌های بیست‌ساله رژیم حکومتی ایران را درج‌کردن و تحمیل اسطوره‌های تازه سیاسی، که هیچ‌گونه پیوند فرهنگی با ایران نداشت، مورد بررسی قرار دادم. من از ویژگی مشاخره سیاسی اخیر

ایران در حیرتم. در ایران سنت دمکراسی وجود نداشته است. با توجه به این واقعیت است که سیاست در این کشور بعدی تقریباً اخلاقی به خود گرفته است. گویی ما با «شر» و بدی به طور کلی در مبارزه ایم.

● شاید به خاطر اینکه آن «تمدن بزرگی» که به شما پیشنهاد می‌شد برای ایرانیها چیزی جز تحقیر به بار نیاورده بود...؟

- بله، این زخم بسیار عمیق بود. طی بیست سال اخیر رژیم ایران برای تبدیل شدن به یک رژیم چندگرا^۱ بسیار تلاش کرد، اما موفق نشد. البته جای تعجب است، چون تمام امکانات لازم برای جعل یک ایدئولوژی توتالیتر فراگیر را در دسترس داشت. منتهی یک نکته اساسی در این میان فراموش شده بود و آن اینکه جامعه ایران یک جامعه پراکنده و تجزیه شده نیست. روح این جامعه هنوز روح اشتراکی است.

ایرانیها به خوبی قادرند با مقاومت منفی، از مشارکت با قدرتی که آن را قبول ندارند، سر باز زنند. آنها روح خود را به حکومتی که برایشان فراوانیهای فریبنده فراهم ساخته بود، فروختند. حکومت موفق نبود، چون با مقاومت معنوی مردم روبرو بود. جستجوی امروز ایرانیها برای یافتن شکل‌های تازه ریاضت و زهد و تمایل آنها به معنویت از همینجا سرچشمه می‌گیرد. حتی کمبود مواد مصرفی برای مردم ما به نوعی ریاضت کشتی شخصی و جمعی تبدیل شده و لذت آور می‌نماید.

جنگی پیروزمندان

● بدون مبالغه، آیا می‌توانیم بگوئیم که ملت ایران به جایی رسیده است که از حکومت نظامی و مقررات منع رفت و آمد برای نفس تازه کردن و در کردن خستگی سبکسریهای سالهای گذشته استفاده می‌کند؟ چون به نظر می‌رسد که ایرانیها موفق شده‌اند ماهیت سرکوب-کننده حکومت نظامی را نادیده بگیرند و از آن برای کشف دوباره شخصیت خود استفاده کنند.

- این کاملاً درست است. چون درست است که ما شاید در مبارزه‌ای باخته باشیم،

اما جنگ اصلی را برده ایم. جنبش اخیر آنچنان در روح ایرانی ریشه دوانده است که هیچ دولت نظامی قادر نخواهد بود آن را زیر کنترل بگیرد. اما حل مسئله دمکراسی برای ما بسیار دشوار خواهد بود، چرا که دمکراسی خواه‌ناخواه زاینده طرز تفکر غربی است، به همین دلیل شعار «جمهوری اسلامی» را از زبان ایرانیها می‌شنوید که امیدوارند به آن یک محتوای ایرانی بدهند.

● اما مگر نه اینکه طبیعت مذهب شیعه عدالتخواهی را ایجاب می‌کند؟

- بله، و این خیلی مهم است. اما عبارت جمهوری اسلامی معنای نوعی «عدالت الهی» را هم در بر دارد که مفهوم غربی کلمه جمهوری فاقد آنست. عدالتخواهی همچنین برای ما وسیله‌ای است برای باز یافتن شایستگی‌هایمان. این جنبش کاملاً ایرانی است. مدت بیست سال مردم ایران مذهب را به عنوان آخرین دژ اعتراض و آخرین پناهگاه فرهنگی خود دیده‌اند. و در تمام این بیست سال ملت و روحانیون در حاشیه مانده بودند. به همین جهت به محض پیدا شدن چند دریچه اطمینان، انفجار حاصل شد.

● تا چند سال پیش می‌توانستید یک چنین فوران مردمی شدیدی را تصور کنید؟

- نه. هیچکس نمی‌توانست چنین تصویری را به خود راه دهد. هر کس سعی می‌کرد به کمک سلاح لابی‌لیگری استنادانه خاص ایرانیها، روزگارش را بگذراند. این تنها راه تحمل رژیم مستبد بود که هیچکس در دل خود آن را نمی‌پذیرفت.

● نظر تان در مورد «پدیده خمینی» چیست؟

- پدیده‌ایست بسیار جالب، زیرا آنچه خمینی «می‌گوید» کمتر حائز اهمیت است تا آنچه خمینی «هست». او تبلور ضمیر ناخودآگاه ایرانی است. او تجسم بخش روح ایرانی است که «نه» گفتن را انتخاب کرده است.

● پس شکست غریبها و آزادیخواهان ایرانی در تبدیل کردن وی به یک رهبر سیاسی از همینجا سرچشمه می‌گیرد

- خمینی یک رهبر سیاسی نیست. او

در واقع یک «گاندی» ایرانی است. او حتی بسیار سرسخت و انعطاف‌ناپذیر است. بعضی‌ها افسوس می‌خورند که چرا او اهل سازش نیست. اما من نمی‌توانم بفهمم چطور مردی مثل او قادر به سازش خواهد بود. یافتن راه حل سیاسی برای بحران کنونی ایران بسیار دشوار خواهد بود. اما جوش و خروش کنونی سرچشمه حیات بخشی است که باید به آن جهت و مسیر داد. در حال حاضر ایرانیها با سرمستی و خوشحالی از این چشمه می‌نوشند. اما من در مورد آینده خیلی خوشبین نیستم. تحول کیفی که در وجدان ایرانی به وجود آمده، بسیار حائز اهمیت است. حال بر ماست که به این جنبش معنوی جنبه سیاسی بدهیم. این کار دشوار است، اما بسیار هیجان‌انگیز.

● ملت ایران از نبود تفاهم عمومی نسبت به انقلابش، و از انزوای خود در برابر تمام قدرتهای بزرگ خارجی نمی‌ترسد؟

- این سرنوشت کنونی ماست. در اینجا من فرانسویها را که تنها کسانی بودند که از این ماجرا سردرآوردند، یا لاقل برای درک آن تلاش کردند، مورد ستایش قرار می‌دهم. در حالیکه کشورهای دیگر چیزی از این انقلاب فهمیدند. با وجود این باید گفت که ایرانیها تنها مانده‌اند. آنها مبارزه‌ای سخت را علیه شرکتهای چندملیتی و قدرتهای بزرگ آغاز کرده‌اند. اما از انزوای خود نمی‌ترسند. نیروی ایمان ایرانیها و ابعاد معنوی جنبش آنهاست که ما را از ناامیدی دور نگه می‌دارد. می‌دانید که ایرانیها درگیر پیکار میان «خیر» و «شر» میان «نور» و «ظلمت»‌اند. در گذشته هر کدام از ما به تنهایی در این پیکار دست و پنجه نرم می‌کردیم. و حالا ملت ایران یکپارچه بار این تنهایی را به دوش می‌کشد. ما با همان تنهایییم.

نقل از نوول لیتر

(۱) رژیم توتالیتر یا چندگرا رژیم غیردمکراتیکی است که در آن قدرت قانونگزاری، اجرائی و قضائی در دست مشتکی از رهبران است. (مترجم)

روزنامه‌نگار بی‌درد، امروز، بنده‌یی را خدایی می‌کند،
فردا، بی‌شرم و آزر می، خدای دیروز را از عرش به‌زیر می‌کشد...
● این مقاله که در تیرماه گذشته انتشار یافته، از کتاب «راه‌بندان فکری»، یکی
از مجموعه مقاله‌های حسین مه‌ری، نقل شده است که به‌همت انتشارات توس منتشر
خواهد شد. تقاضای ما از خوانندگان عزیز این است که این مقاله را در متن تاریخ
نوشته شدن آن و با تعمق و تکرش همیشگی‌شان بخوانند.



روزنامه‌نگاران روزهای بد

جامعه‌یی که در سخت‌ترین بحران سیاسی و روحی و اخلاقی‌اش سر می‌کند، به بهترین روزنامه‌نگاران نیاز دارد و آن‌ها را می‌آفریند. این عقیده من است.

می‌دانم بی‌درنگ این پرسش از ذهنانتان می‌گذرد که جامعه‌یی که در اخلاق پول‌غلت می‌خورد، چگونه می‌تواند بهترین روزنامه‌نگاران را پرورش دهد.

می‌دانم بی‌درنگ می‌اندیشید که به طبع، بدترین روزنامه‌نگاران، در این جامعه خود از دست داده ساخته می‌شوند و خوی روزنامه‌نگار عصر بحران، خوی جامعه اوست.

می‌دانم بی‌درنگ می‌گویید از آب خرد، ماهی، خرد خیزد و روزنامه‌نگاران دست پرورده چنین جامعه‌یی، از بنیاد، روزنامه‌نگاری را کسب و کار می‌دانند و کاسب کارانه، خبر می‌نویسند و با هر مقاله‌یی که می‌پردازند و با هر بحثی که به راه می‌اندازند، یا منصبی را نشانه کرده‌اند یا توقع گوشه چشمی را یا برآورد کمبودی روانی را.

می‌دانم بی‌درنگ در دل می‌گویید پدید آمدن روزنامه‌نگاران با شهامت، در متن سردرگمی فکری، در متن اخلاق دغلی، در روزگار لب‌های گشوده به لبخند و دل‌های آکنده از حرص و کین، امریست خلاف طبیعت.

بله، روزنامه‌نگار عصر بحران فکر باید که مولود خلاق طبیعت باشد، باید که خود ساخته‌یی فراتر از جامعه خود باشد، باید که خلاف جهت جریان شنا کند و چندان خود را بیاید و چندان هوای خود را بدارد که نه موج اخلاق روز، او را ببرد، نه آفسون زرو زور، نه هوای موقع و مقام، نه تلون روزانه بحران فکر.

به قول «بارس»، فیلسوف و نویسنده فرانسوی، «روزنامه‌نگار روزهای بد، باید که روزنامه‌نگار بلندترین دیدگاه‌ها و ستوه‌ناپذیرترین شهامت‌ها باشد؛ چشم‌هایی داشته باشد که از بلندترین برج دیدبانی، چهره خطر را در دور دست‌ترین دور دست‌ها ببیند و فریادی بی‌بالک داشته باشد که پدیدار شدن خطر را به هنگام، خبر دهد.»

اگر قرار بر این باشد که جامعه نابه‌خود، روزنامه‌نگار نابه‌خود به بار آورد و روزنامه‌نگار نابه‌خود، جامعه‌یی به‌رنگ خود،

دور باطلی پدید آمده است و دور باطل، پدید آمدنی نیست.

بحران، سخت مرد می‌آفریند. از یاد نبرید که تاریخ را در بسیاری از مقاطع، و در بسیاری از مهالک، سخت مردان نجات داده‌اند این درست که شخصیت، دست پرورد پیرامون خویش است، اما آن‌ها که به اعماق می‌اندیشند، آن‌ها که پذیرفته‌ها را نمی‌پذیرند، آن‌ها که فضیلت‌شان، در روی گردانی از امر مبتدل و جریان جاریست، آری این پیامبران، این سخت‌مردان، طرح جامعه فردا را میریزند و جامعه را با خود به «فراق‌جای» می‌برند، به جایی که این‌جانیست، به جایی که هوا پاک است و خورشید در ستر رنگین خویش، در کار دمیدن. تأثیر شگفت‌بار شخصیت را بر تاریخ و بر پیرامون ندیده نگیریم. همه ماهیان به یک راستا نمی‌روند. همه انسان‌ها صراط مستقیم را نمی‌پیمایند. با دغدغه نجات جامعه، همیشه کسانی از خط خارج می‌شوند، آری، آن‌ها که در خانه تاریک انحطاط کم می‌شود، خارج می‌شوند و بی‌هراس به بلندی‌های بلندرو می‌کنند و فریاد خطر می‌کشند. روزنامه‌نگاران روزهای بد باید که دهان‌های گشوده برای این فریادها باشند. شهامت اخلاقی پاسداری جامعه، کشتش به سوی بهترین و والاترین، در همین فریادها شناخته می‌شود. این است آنچه به عنوان ارزش کار و وجدان روزنامه‌نگار می‌شناسند.

روزنامه‌نگار، بساز - بفروش اصول و هدف‌ها نیست، سوداگر نیست، مرد آرمان است، نه مرد ضعف و زبونی و دروغ‌گویی، نه مزوجی از ناتوانی و نیرنگ، و می‌دانیم که ناتوان، طراح بهترین نیرنگ‌هاست و نیرنگ باز، دست‌آموز ناتوانی.

بدیهی‌ست که روزنامه‌نگاری که سرود فرداها را می‌خواند، به چشم مصلحت‌بینان، با خود بازی می‌کند. نه قدرت، از او راضی‌ست نه گاه کار فرمایش. او برای هر دو در دسر ساز است و بسا که جامعه‌یی که او برای آن می‌کوشد، به روز واقعه، دستش نگیرد.

این، فسوسا، سرشت جامعه ناخوشتن و از خود بیگانه‌ست، اما روزنامه‌نگار روز-غای بد، هلاک‌چنین جامعه‌یی‌ست. هیچ پیشه‌یی، شورانگیزتر از بیدار کردن جامعه‌یی نیست که سزاوار بیدار شدن است، هیچ پیشه‌یی

سودآورتر از به‌خود آوردن جامعه‌یی نیست که گاه تا ژرفا ژرف آن، بی‌ایمانی و سوءظن رخنه کرده است و بسا که برادر با برادر، دل یکی ندارد. زندگی روزنامه‌نگار این اعصار از اندیشه او جدا نیست. شجاع بودن روی کاغذ، زیننده روزنامه‌نگار بایسته نیست. از سرشکم سیری، نقدی نوشتن و به چاپ سپردن، درد بی‌دردی و کار بیکاری‌ست. درد باید داشت. درد ایران، درد انسان... تنها، مرد درد، پی درمان می‌رود.

دردا که روزنامه‌نگار بی‌درد، خود، درد یک ملت است. بدابری‌دردی که بتواند با کلمه‌هایش شرف صنف و حرفه خود را به بهای نقدینه‌یی یا به امید منصبی بفروشد، و با این‌ها، امیدهای ملتش را. او نمی‌داند شغلش، آرایه و عاریت او نیست. نمی‌داند شغل او، همه ذات او، همه شرافت و حیثیت او، همه صداقت اوست. بی‌درد، صداقت ندارد. اصل و اصولی ندارد. دیروز، مجیز آن مقام را می‌گفت، امروز، فرومایه‌وار، خاک‌نشین فرومایه دیگری‌ست. دیروزش با امروزش نمی‌خواند و امروزش، بی‌گمان با فردایش. امروز، بنده‌یی را خدا می‌کند، فردا، بی‌شرم و آزرمی، خدای دیروز را از عرش به زیر می‌کشد: ستایش‌هایش همان اندازه سبک‌مایه است که نکوهش‌هایش.

بی‌درد، بی‌برگ و بار است. می‌نماید خریدی دارد، اما همه چیزش عاریتی‌ست. تصحین او از اصول، از آزادی و آزادگی، عبادت زبانی‌ست. می‌نماید که به انسانیت نماز می‌برد، نماز او پوک است، همه درون و اندرون‌اش پوک است.

بدابر جامعه‌یی که فریب روزنامه‌نگار بی‌درد، روزنامه‌نگار خواهش‌های نفسانی، روزنامه‌نگار بی‌فضیلت را بخورد.

ما، چنین روزنامه‌نگارانی، بسیار داشته‌ایم که نه گل‌های روییده در مرداب، بلکه خود مرداب بوده‌اند، گندنای مرداب بوده‌اند.

موج نیاز، آن‌ها را پس زده است و پس می‌زند: مقاطع تاریخی تعیین کننده، مره را از ناسره جدا می‌کند. ■



ریشه نگرانی در آسیب‌پذیری عربستان است

نگرانی عربستان سعودی از بحران ایران

با این حرکات، مردی که موضع خارجی عربستان سعودی را شکل می‌دهد، نگرانی‌های خود را درباره‌ی تجاوز تدریجی اتحاد شوروی و ناتوانی آشکار آمریکا برای جلوگیری از آن، بازگو کرد. در واقع، آشوبی که در پیرامون رهبران ناشکیبای سعودی جریان دارد، آنان را به این نتیجه‌گیری واداشته است که درباره‌ی موضوع‌های کلیدی سیاسی، خودشان باید اقدام کنند.

آخرین چیزی که سعودی‌ها می‌خواهند، کنار آمدن با واشنگتن است. اما آنها احساس کرده‌اند که ناگزیر، توافق‌های «کمپ‌دیوید» را رد کنند و با افزایش بهای نفت، بیش از آن که انتظار آن می‌رفت، توافق کنند - تصمیم‌هایی که پاره‌یی از آمریکایی‌ها را واداشته است تا ناله‌کنان بگویند که سعودی‌ها دارند ایالات متحد را به‌زمین می‌اندازند. شاهزاده «سعود»، وزیر



هرج و مرج در ایران، نگرانی عمیقی را برای فرمانروایان محافظه‌کار عربستان سعودی به‌وجود آورده است. اما، سعودی‌ها، همچنین درباره‌ی اختلالات جدید در روابطشان با ایالات متحد، احساس نگرانی می‌کنند. «پل‌مارتین»، نماینده‌ی هفته‌نامه‌ی «نیوزویک»، از ریاض گزارش می‌دهد: شاهزاده «فهد»، ولیعهد عربستان سعودی، در حالی که در کنار یک نقشه ایستاده بود، دست‌راست‌اش را روی پاکستان قرار داد و موقرانه، آن را روی افغانستان و ایران، به‌سوی خلیج فارس، گذارد. دست چپ‌اش، مسیری را از میان اتیوپی و پهنه‌ی دریای سرخ به‌سوی یمن جنوبی، در راس عربستان، تعقیب کرد.

«فهد» با تبسم گفت «این، آن‌چیزی است که ما حرکت گزاف‌تری کمونیس‌می‌خوانیم. و اگر ایران برود، پس خدا به ما کمک کند.»

خارجی سعودی، گفت «این اتهامات، بسیار غیر منصفانه است. اگر شما آنها را تجزیه و تحلیل بکنید، خواهید فهمید که همه این اقدامها، بسیار مسئولانه بوده است.» اما این، خواه منصفانه باشد خواه نباشد، روشن است که سوء تفاهمها را باید از میان برد تا روابط ایالات متحد عربستان سعودی، یک نواخت شود.

آسیب پذیری

ریشه‌ی مسأله، آگاهی عربستان سعودی از آسیب‌پذیری این کشور است. برای سعودی‌ها، رخنه‌ی اتحاد شوروی در «شاخ آفریقا»، ظهور رژیم‌های هوادار اتحاد شوروی در کشورهایی مانند افغانستان و یمن جنوبی و بحران در ایران، همه، دست مسکو را نشان می‌دهند. یک مقام دربار سعودی در ریاض گفت «آنچه ما از آن بیم داریم، این است که همه‌ی این‌ها، سریع‌تر از آن روی می‌دهد که آمریکا بتواند با آنها مقابله کند. ما می‌دانیم که ثبات و امنیت آینده‌ی ما با آمریکا است، اما ما نیز، باید بازی زیرکانه‌ی را بازی کنیم.»

شاهزاده «سعود» توضیح داد «اغتشاش در ایران، بیش از همیشه نشان داده است که صلح پایدار، یک اولویت بزرگ در خاورمیانه است. ایالات متحد موضع ما را در مورد نیازهای اساسی صلح می‌داند: خود مختاری برای فلسطینی‌ها و خروج کامل اسرائیل از سرزمین اعراب، از جمله بیت المقدس، و توافق‌های کمپ دیوید، نتوانسته است از عهده‌ی این کار برآید.»

درباره‌ی افزایش بهای نفت باید گفت که سعودی‌ها این افزایش را نتیجه مستقیم بحران ایران توصیف کردند. وقتی وزیران نفت «اوپک» در ابوظبی اجلاس کردند، تولید نفت ایران، داشت متوقف می‌شد و نماینده‌ی رژیم ایران، چیزی بیش از یک تماشاگر ساکت نبود بدین سان، سعودی‌ها، خود را بدون یک همپیمان نیرومند و میانه‌رو نفتی یافتند. یک مقام عالی‌رتبه سعودی به «مارتین» گفت «شما باید به‌خاطر بیاورید که ما موفق شده بودیم بهای نفت را تا سه سال ثابت نگه داریم. و شما نمی‌توانید تأثیرات حذف ۵ میلیون بشکه نفت خام ایران را از بازار نادیده بگیرید. اگر برای ثابت نگه داشتن بهای نفت یافتناری می‌شد، ممکن بود انشعاب در «اوپک» به‌وجود بیاید - و این، به سود

شما وما نبود.

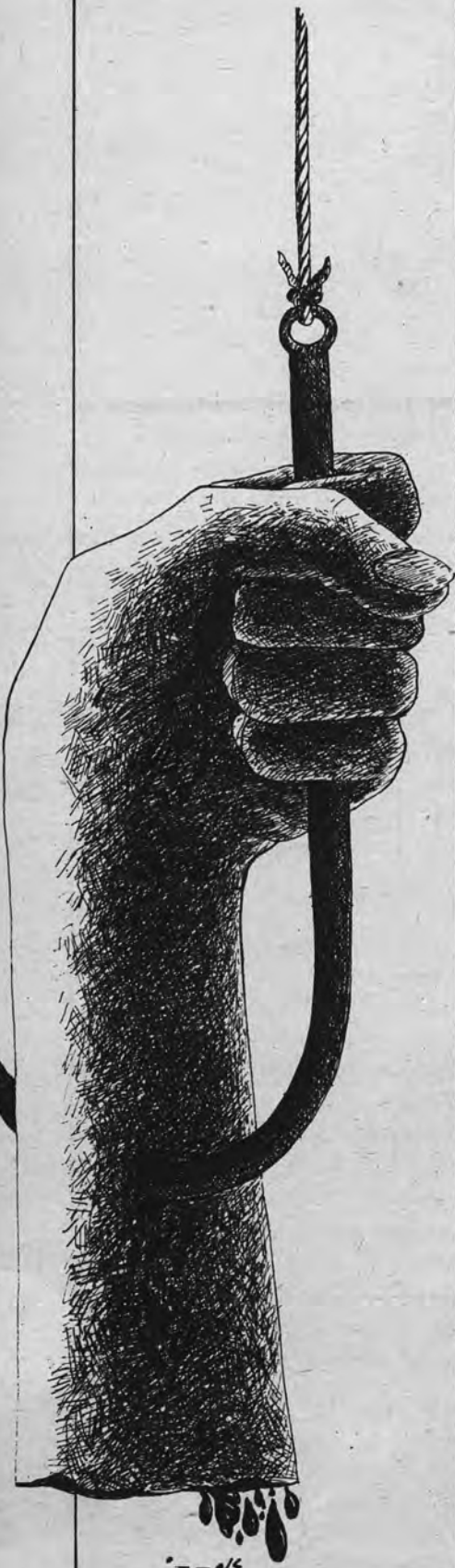
سعودی‌ها از این اشارات که قیمت‌های نفت و بحران خاور میانه ممکن است سبب شود که ایالات متحد فروش جنگنده‌های اف-۱۵ را به سعودی‌ها از نو بررسی کند، خشمگین هستند. شاهزاده «فهد»، ولیعهد عربستان سعودی گفت «به نظر ما، معامله‌ی اف-۱۵، معامله میان یک خریدار و یک فروشنده با پیوندهای دیرپا بر اساس دوستی و تفاهم است.» یک دیپلمات انگلیسی به «مارتین» گفت «سرعت تغییر اوضاع در ایران، آنها را به وحشت انداخته است. اکنون، به چشم آنها، مرز شوروی به‌نحو شومی دارد نزدیک می‌شود. علاوه بر این، سعودی‌ها می‌زنند که تندروهای عرب ممکن است در میدان‌های نفتی آنها خرابکاری کنند.»

سقوط رژیم شاه، سعودی‌ها را وادار کرده است تا از خود پرسند که «آیا همین حادثه می‌تواند در این جا روی دهد؟» هر چند ماهیت مذهبی جنبش ضد رژیم ایران، رهبران سعودی را با یک وضع دشوار مواجه کرده است، آنها کوشش کرده‌اند تا حمایت اعراب را برای پادشاه ایران جلب کنند - اما آنان اعتراف می‌کنند که این کار، بدون موفقیت بوده است. یک دیپلمات غربی در جده گفت «تردید نیست که سعودی‌ها مایل خواهند بود که در باثبات کردن اوضاع در ایران کمک بکنند، اما مشکل آنها، مانند مشکل حکومت ایالات متحد است و آن این است که چه باید کرد؟» یک مقام عالی سعودی به تلخی گفت «شاه ممکن است کامل نباشد، اما گذشته از هر چیز، او یک مرد غرب بود.»

سعودی‌ها جای تردید باقی نمی‌گذارند که نقش آنها، به‌عنوان پایگاهی علیه کمونیسم، تغییر نکرده باقی خواهد ماند. شاهزاده «سعود» به نماینده‌ی «نیوزویک» اطمینان داد که «ما، این مسیر را انتخاب کرده‌ایم و این مسیری است که ما پیش خواهیم گرفت.» آنچه او و دیگر رهبران سعودی را نگران می‌کند، این اعتقاد است که مسکو میدان‌های نفتی خاورمیانه را به نحو محکم در «دیدرس» خود دارد.

«فهد» با «کارتز»: «اگر ایران برود، خدا به ما کمک کند»

از نیویوریک



۱۵ - -

فرخی شهید راه آزادی

فرخی یزدی را همگان می‌شناسند و نمی‌شناسند. می‌شناسند، زیرا نام فرخی در تمام سالها، همواره مطرح بوده است، به عنوان یک شاعر مردمی. شاعری که دیوانش نیست اما جزوه و دفتری از او در دست کودکانی که کتاب می‌فروشند، هست، و همه کس از او اشعاری خوانده است و تک‌بیت‌هایی از او به یاد دارد.

نمی‌شناسند، زیرا که در باره فرخی چندان نگفته‌اند که بایست و چندان ننوشته‌اند که شایست. سخن گفتن درباره فرض هم‌آسمان نبوده است. روزنامه‌نویسی که در دوره رضاشاه، در راه آزادی شهید شده است، شاعری که عمال رضاشاه دهانش را دوخته‌اند، البته در دوره پسر آن شاه هم، از نظر دستگاه مطرود است و نمی‌توان دیوانش را به چاپ داد و درباره او سخن گفت.

فرخی، میرزا محمد نام داشت و فرخی تخلص می‌کرد. او در سال ۱۳۰۶ هجری قمری در یزد متولد شد. از زمانی که به مدرسه رفت، ذوق شعر و نویسندگی‌اش هم بروز کرد. ولی به علت داشتن همین ذوق‌ها از مدرسه بیرونش کردند (علیه اولیاء مدرسه شعرهای تند می‌ساخت) و دیگر نتوانست به مدرسه برود. در این زمان او ۱۶ ساله بود و به کارگری مشغول گردید. مدتی در پارچه‌بافی و زمانی در فانوایی کار کرد تا امرار معاش کند. و گرفتاریش تا آخر عمر همین بود که به قول خودش به‌دروان پیش دونان چاپلوس و آستان‌بوس و تملق‌گویند.

در آغاز مشروطه، فرخی از دموکرات‌های جدی و سخت‌کوش یزد شد و در راه استقرار دموکراسی کوشید. در اوایل دوره مشروطه، هنوز مدح حکومت و حاکم مرسوم بود، اما فرخی شاعری از این دست نبود و تن به چاپلوسی نمی‌داد. برعکس سخن او افشاگر،



روشن‌کننده و آتشین بود. در یک نوروز مسمطی برای ضیغم‌الدوله ساخت با مطلع: عید جم شد ای فریدون‌خو، بت ایران پرست مستبندی خوی ضحاک‌کی است، این‌خو، نه‌زدست که موجب غضب ضیغم‌الدوله شد (تصور می‌کنم این آقا در حالت عادی هم بقدر کافی غضب داشته که ضیغم‌الدوله نام گرفته است. وای بروزی که او غضب می‌کرد) و دستور داد دهان فرخی را دوختند. یعنی واقعا با نخ و سوزن دوختند و بعد که قضیه به مجلس رسید و سروصدا کرد، بدین شکل سرش را هم آوردند:

معاون وزارت داخله (کشور) جواب دادند:

... در خصوص یزد هم رایرتی که از نائب فراغه رسیده بود، به حکومت یزد اخطار شد که او را به یزد احضار نموده و در باب دهان‌دوختن هم تحقیق شد. به قید قسم جواب داده بود این مساله کذب است و شخصی را بواسطه قدح مشروطیت و مدح استبداد چوب زده‌ام. (دیوان فرخی یزدی به قلم

حسین مکی صفحه ۱۷) البته فرخی، پس از چند ماه توانست از زندان بگریزد، در حالی که این شعار را بر دیوار زندان نوشته بود: به زندان نگرده، اگر عمر طی من و ضیغم‌الدوله و ملک ری به آزادی ار شد، مرا بخت یار بر آرد از آن بختیاری دمار

فرخی در ۱۳۰۰ شمسی روزنامه طوفان را انتشار داد. و در آن عقاید سیاسی خود را بازگفت. این نشریه چندان به کام دشمنان خلق، در آن روزگار، تلخ آمد، که در زمان انتشار، بیش از ۱۵ بار توقیف شد. البته فرخی همواره، روزنامه دیگری علم می‌کرد و عقاید خود را در آنها بازمی‌نوشت. قیام، ستاره شرق، پیکار از آن جمله بودند. درباره توقیف روزنامه‌ها بیت گویائی دارد: آزادی است و مجلس و هر روزنامه را هر روز، بی‌محاكمه توقیف می‌کنند

در مجلس

در سال ۱۳۰۷ شمسی، فرخی از طرف مردم یزد به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد. و پس از تصویب اعتبارنامه، در صدد برآمد که طوفان را که مدتی در توقیف بود، بار دیگر منتشر سازد. مکی می‌نویسد: «طوفان برای مدت کمی منتشر شد و در همین ایام یعنی در شب ۲۲ اردیبهشت ۱۳۰۷ به مناسبت الغاء کاپیتولاسیون، مجلس جشنی در اداره طوفان منعقد نمود و در این جشن عده‌ای از مدیران جراید تهران شرکت نمودند ولی اتفاق کتک خوردن فرخی در مجلس شورای ملی و تحصن او در مجلس و نداشتن آزادی برای خروج از مجلس، او را وادار به فرار مخفیانه از تهران نمود. پس از چندی، ناگهان از مسکو سربردار آورد و به همینجا انتشار روزنامه طوفان خاتمه پیدا کرد.»



پس از بازگشت به ایران، فرخی چند بار دیگر به بازداشتگاه و زندان فرستاده شد و حتی یک بار به کرمان تبعید و زندانی شد ولی سرانجام در تهران به اتهام آنکه به کاغذفروشی مدیون است، او را به زندان انداختند، و در زندان پرونده دیگری برایش ساختند. یک پرونده سیاسی مبنی بر اسائه ادب به مقام سلطنت و بدین ترتیب قصد کشتن او کردند. از آنجا که مرد سخت جانی بود، با هیچ حيله‌ای از پا در نیامد و عاقبت سم در غذایش ریختند، به فراست دریافت و نخورد و آنگاه با آمپول هوا به زندگی او خاتمه دادند. اینک شعری از او در زندانی که عاقبت در آن کشتنش (زندان قصر) به زندان قفسی مرغ دلم چون شاد می‌گردد مگر روزی که از این بند غم آزاد می‌گردد ز آزادی جهان آباد و چرخ کشور دارا پس از مشروطه با افزار استبداد می‌گردد طبلدینهای دلها ناله شد، آهسته، آهسته ز سائر گر شود، این ناله‌ها فریاد می‌گردد شدم چون چرخ سرگردان که چرخ کج‌روش تا کی

به کام این جفا جو با همه بیداد می‌گردد ز اشک و آه مردم بوی خون آید که آهن را دهی گر آب و آتش دشنه فولاد می‌گردد دلم از این خرابی‌ها بود خوش، زانکه می‌دانم خرابی چون که از حد بگذرد آباد می‌گردد ز بیداد فزون آهنگری گمنام و زحمت‌کش علمدار و علم چون کاوه حداد می‌گردد علم شد در جهان فرهاد در جان بازی شیرین نه هر کس کوه کن شد در جهان فرهاد می‌گردد دلم از این عروسی سخت می‌لرزد که قاسم هم چو جنگ نینوا نزدیک شد، داماد می‌گردد به ویرانی این اوضاع هستم مطمئن ز آن‌رو که بنیان جفا و جور، بی‌بنیاد می‌گردد ز شاگردی نمودن فرخی استاد ماهر شد بلی هر کس که شاگردی کند استاد می‌گردد



نوشته پیدار

هشدار به هنگام

فرانسه محافظ کار که دو دستی، شالوده‌های دیرین سالش را چسبیده بود فرزندانش را می‌دید که بر این شالوده‌ها آب دهان می‌اندازند و تلخکام، شراب تلخ خود را می‌خورند...
رویداد بهار دیوانه، توفان نوحی بود که دنیای کهنه را بلعید و شالوده‌های گرم‌خورده را برچید

ترس و نفرت

مروز، فرانسه، حتی آن بدنه محافظه کارش که با ترس و نفرت به فوران اعتراض بهار ۷۸ می‌نگریست، درمی‌یابد که روحیه بهار دیوانه، با همه آنکه به دلایل بی‌شمار، شکست خورد چه تأثیری در نهاد-

این بهار با همه دیوانگی‌هایش دلکش بود، زیرا بهار نپذیرفتن بود، بهار «بوزبان آوردن چراهای بزرگ»... و چه چیز زیاتر و بایسته‌تر از چشم غره جوانان به ارزش‌هایی که نفس را در سینه‌ها حبس می‌کنند و از آزادی و آزادگان زهر چشم می‌گیرند؟

بیش از ده سال از «بهار دیوانه ۶۸» گذشت. این نامی است که فرانسویان به مجموعه رویدادهای مه - ژوئن ۱۹۶۸ پاریس داده‌اند، اما به راستی، این بهار، آیدایوانه بود؟

«آندره مالرو» می‌گوید: «تمدن ماشین‌ها، نخستین تمدنی است که ارزش‌های خود را جستجوی می‌کند. به ماه رفتن به چه درد می‌خورد، اگر برای خودکشی کردن در آنجا باشد؟» جوانان مه ۶۸ ارزش‌های همین تمدن ماشین‌ها را عرضه تردید قراردادند. بهار دیوانه ۷۸ پشت بازدنی به همه ارزش‌های پدر و پدربزرگ بود، خواست عاشقانه و دیوانه وار ارزیابی مجدد ارزش‌ها بود.



هایش گذاشته است و چگونه همه شالودم-هایش را لرزانده است. دوماه تمام از آغاز مه تا پایان ژوئن، فرانسویان در ریشه‌یابی این عصیان کوشیدند. مردمی که یک سال پس از شورش مه - ژوئن ۷۸ بیش‌ازدوستان اثر درباره علت رویداد و پیشامدهای آن نوشتند، بدیهی‌ست که در همین سالگشت آن چه می‌کنند. بایست می‌بودید و می‌دیدید که گفت و شنود گسترده ملی یعنی چه، می‌دیدید شور و علاقه به سرنوشت ملی، یعنی چه، می‌دیدید چگونه همه رسانه



توده گیر، مشعل بحث و بررسی را دست می-گردانند و بی آنکه بخواهند در بررسی، چشم هم چسبی کنند، یا وقت مخاطبان خود را بر کنند، نوشته‌ها یا برنامه‌هایی عرضه می-دارند که به تقریب همه در راستای روشنگری است.

آزادی فرانسه، سرشت خاصی دارد و تعریفی متفاوت، و با این همه نگرندگان رویداد بهار ۶۸ از همه ظرفیت این آزادی برای بیان نظر خود، ولو آنکه با نظر قدرت حاکم در تضاد بود، بهره می‌گرفتند و چه بسا درست از امکان‌هایی که رویداد ۶۸ برای آزادی فراهم کرده بود بهره می-گرفتند.

باری، حتی گروهی از کسانی که در گیرودار انقلاب دانشجویی بهار ۶۸ در برابر آن ایستادند و زبان به مذمت آن گشودند و آن را شورش کور خواندند و از بی‌هدفی و سرگردانی فکری گردانندگان آن دم زدند، در دهمین سالگرد پذیرفتند که این عصیان از سر ضرورت رخ داده. به عبارت راحت‌تر، بایست رخ می‌داده، و اعتراف کردند که گرچه دانشجویان از این عصیان حاصلی نبردند، یا حاصل چندانی نبردند، ملت از آزادی توش و توان بسیار گرفت، قدرت دست‌پای خود را جمع کرد و سرمایه، حساب برد

● ریشه‌های دیرین

برداشت‌های صاحب نظران از بهار دیوانه، در يك جمع‌بندی، ناظر بر این بود که عصیان، ریشه‌های دیرین داشت و خروجی بود بر نیم - اختناق گلیستی و مشت‌کوبیدنی برده‌های يك «زندان آزاد» که جمهوری پنجم ساخته بود. عصیان، برخی از ریشه‌هایش را در جنگ خونین و ناعادلانه الجزایر و حتی در حوادثی دورتر از آن بسته بود. دهه شصت بود و دنیا در تب و تاب، دهه ردو امتناع، دهه ناباوری، دهه خستگی و دل‌آشوبه از قدرت سیاه ابرقدرت غربی بود. دهه بهار زیبای پراگ بود که ابرقدرت شرقی، با بی‌آزمی، گل‌های آن را برپر کرد دهه عصیانگران دژم بود و دهه اعتراض به فوران خون درویتنام، دهه همدردی با آزادی-رفته‌ترین از یادرفتگان، فلسطینیان.

این‌ها بود که بهار دیوانه فرانسه را مشتعل کرد. پیش از آن، چند کشوری - آمریکا، ژاپن، آلمان - بهار دیوانه خود را در آمیخته‌یی از قهر و خشونت تجربه کرده بودند و پس از آن نوبت به ایتالیایی‌ها،

اسپانیایی‌ها، مکزیک‌ها و انگلیسی‌ها رسید. جوانان در سراسر جهان بی‌تابی مشابهی، خشم و تغییر مشابهی داشتند که آن‌ها را به اهتزاز درمی‌آورد، به فریاد برمی‌خیزانند و به ستیز با همه اندیشه‌های مسلط می‌برد. جوانان دهه شصت در تاریخ، یگانه بودند. می‌خواستند به شیوه خود راه بروند، به شیوه خود بخندند، به شیوه خود بگریزند و باهم بسرایند. می‌خواستند به دور از ریا و تکلف جامعه‌های بورژوا، زندگی کنند.

● سرشت اصیل

باری، همه آن‌ها در برابر دروغ‌های رایج که خاصه در سیاست‌های بزرگ، متراکم بود و به نام آزادی، نای آزادی را می‌برید، قیام کردند.

اما آنچه به عصیان جوانان فرانسوی، سرشتی اصیل و حیرت‌انگیزترین جنبه را داد و هیچ جای دیگر همانند آن دیده نشد، این بود که اعتصابی طولانی و گسترده در همه سطوح بر آن افزوده شد. در این جا، تاریخ شورش مه - ژوئن را ورق نمی‌زنیم، با این همه، یادآوری کنیم که بهار دیوانه، شعارهای همیشگی اعتصاب‌ها را که بر محور افزایش حقوق و خواست‌های کوچکی از این قبیل دور می‌زد، به شعارهای مخوف دگرگون سازی نظم اخلاقی و اجتماعی و سیاسی تمام جامعه بدل کرد. بهار دیوانه، این چنین، قدرت مستقر را به‌نیرد فرا خواند و در واقع، همه شالوده‌های تاریخی و سیاسی را.

هیچ کس و هیچ چیز، این جنگ خانگی سرد را پیش‌بینی نکرده بود. شکفتن آن کی پیش از آنکه ده میلیون تن از فرانسویان در اعتصاب مه - ژوئن شرکت جویند، رهبران سندیکایی به صدای بلند می‌گفتند که در این روزها برگزاری يك اعتصاب بزرگ، به هیچ‌روی ممکن نیست. این چنین، موج، بی‌خبر برخواست و از فراز سر همه احزاب، از کمونیست و سوسیالیست، گذشت. کمونیست‌ها که در تفسیری درباب تسخیر دانشگاه «سوربن» به دست دانشجویان روز دوم ماه مه آنان را فاشیست خواندند، روزهای بعد در مانده‌وار و از سر ناگزیری از بی‌آن‌ها دويدند تا از کاروان واپس نیفتند، اما هرگز هیچ‌یک از احزاب، به پای آن‌ها نرسید. آنچه موج را می‌راند، شعارهای محدود و متعارف حزبی نبود، قلب‌های خون شده جوانان بود. فرانسه محافظه‌کار که دودستی، شالوده‌های دیرین سالی را چسبیده بود فرزندانش را می‌دید

که بر این شالوده‌ها آب دهان می‌اندازند و تلخکام، شراب تلخ خود را می‌خورد.

● سپاسگزار شورش

فرانسه سنتی، فرانسه‌یی که در قدرت و ثروت تن می‌شست، فرانسه‌یی که تنها يك راه می‌شناخت، راهی که ادامه راه گذشته و گذشتگان بود، نمی‌توانست ستیز عمومی با دولت و جامعه بورژوازی را رویداد دیوانه نخواند، نمی‌توانست حیات ملی را دستخوش خطر نبیند...

امروز همان فرانسه، یا دست کم، بخش‌هایی از آن، سپاسگزار شورش بهار ۶۸ است. امروز فرانسه می‌فهمد جوانان اشتباه نمی‌کردند. جوانان بیش از آن از نفع و قدرت رهیده‌اند که ملاحظه‌یی، نیروی باصره‌شان را مغموش سازد. آن‌ها وجدان زمین‌اند. گرچه با احساس‌شان، سخن می‌گویند، اما دروغ و ریا در کارشان نیست. راست می‌گویند. آن‌ها ندای راستی‌اند. عصیان‌شان، هشدار به هنگام است.

بهار دیوانه ۶۸ «همه توانی» و قدرت مطلق دولت را به‌ریشخند گرفت و چیزی نمانده بود که جمهوری پنجم فرانسه را فرو ریزد و به هر صورت، يك سال بعد، موجب کناره‌گیری بنیادگذار این جمهوری را فراهم آورد.

نباید از نظر دور داشت که فرانسه، کشور تعادل نیست، به‌عکس، سرزمین تضاد است. يك نمونه‌اش این که فرانسویان تقریباً همان گروه سیاسی و اجتماعی را بر سر کار نگه داشته‌اند که ده سال پیش، موج عمیق نارضایی علیه آن، برخاسته بود. نمونه دیگر، آنکه در این ده سال، کشور از مرحله رشد تصاعدی، اشتغال تام، ثبات اقتصادی و رفاه مالی، به سطح ریاضت و صرفه‌جویی، بی‌کاری و تورم، سقوط کرده است و با این همه، نگهبانان به‌تقریب همان-هائیند که بودند، یا دست کم، روح نظام، همان است که بود.

آری، سرزمین تضاد، پیام بهار دیوانه را در سطح حکومت جاری نکرد، اما بهار دیوانه، فرانسه را گاه تا مغز استخوان، تغییر داد.

● هدف‌های جنبش

این که بهار ۶۸ نتوانست فرانسه را سراپا دگرگون کند، بیشتر از این روی

می‌آورند، پیامدهایی که حتی برای کسانی که به‌خود می‌بالند که از لنین آموخته‌اند «از يك موقعیت عینی، تحلیلی عینی» به‌عمل آورند، نیز پیش‌بینی‌ناپذیر است.»
شورشیان جوان بهار دیوانه چه می‌گفتند و چه می‌خواستند؟ بیشتر آن‌ها خود را، ماتریالیست‌های منطقی می‌دانستند، اما «آندره فوسار» کلیست و «موریس کلاول»

نظم و نظام و دستگاه فلسفی به‌معنای متعارف نداشت. با این همه فرانسه، تا آن‌جا که توانست در این ده سال از پیام چندگونه و ناهمگن مه ۶۸ بهره‌گرفت. یکی از فلاسفه فرانسوی می‌گوید: «نتایج موج‌های عمیق تاریخ به‌ندرت با هدف‌هایی که به‌وجود آوردندگان موج‌ها، تعیین می‌کنند، منطبق می‌شود. این امواج، پیامدهای بی‌پایان دربی

بود که هیچ چیز مبهم‌تر، مغشوش‌تر و رمانتیک‌تر از هدف‌های این جنبش نبود. جوانان عصیان کرده بودند و عصیان‌شان، از رنگ و ریای هرگونه برنامه‌ریزی و الگوهای پیش‌ساخته عاری بود. قلب، عصیان کرده بود، نه‌عقل، احساس، جوانان را می‌راند، نه استدلال، استدلالی از آن‌گونه که پای چوبین دارد. این‌چنین، بهار دیوانه،

«بهار دیوانه» با همه دیوانگی‌هایش، دلکش بود، زیرا بهارنپذیرفتن بود، بهار بر زبان آوردن چراهای بزرگ بود... آنچه موج را می‌راند، شعارهای محدود و متعارف حزبی نبود، قلب‌های خون شده جوانان بود...





قدرت‌های جهانی را آنان به مبارزه خواندند. ابرقدرت‌هایی را که چون ریک دروغ می‌گفتند و انسان‌های بی‌گناه را چون برگ‌های خزانی، از شاخه حیات فرو می‌ریختند و با وقاحت بی‌مانند در تاریخ، دم از دموکراسی و آزادی و جهان آزاد می‌زدند. آن‌ها نظم نو استعماری اقتصاد جهانی را به‌پیکار می‌خواندند که مباشرانش در جامعه شرکت‌های چندملیتی، «مقام‌های محلی» را در جهان سوم به‌فنازل‌ترین قیمت می‌خریدند و ساخته‌های بی‌بهای‌شان را به‌گران‌ترین بها با منابع طبیعی و مواد اولیه آن‌ها تاخت می‌زدند و به‌این غارتگری بی‌حساب، خشنود نشده، به‌یاری سازمان‌های اطلاعاتی‌شان دولت می‌آوردند و دولت می‌بردند و جهان سوم را با لولوهای مزدور خود، سرانگشت می‌گرداندند. بهار دیوانه ۶۸ با همه ابهام نظریه‌اش، عصیان جهان بی‌گناه، جهان ستم‌پر، برجان ستم‌گر بود، تازیانه تاریخ ستم‌دیدگان بود که بالا برده شد، اما با ضرب فرود نیامد. با این احوال، بهار دیوانه، مفهوم اقتدار (اوتوریته) را عرضه تردید قرار داد: هیچ سازمان و مرجع و دستگاه سیاسی یا علمی یا دانشگاهی یا جهانی نمی‌تواند بگوید این است و جز این نیست. مصدر و منبع، همه‌جاست، همه‌کس است. «آندره فونتن»، سردبیر و مفسر «لوموند»، در همین باب نوشت: «آثار ناشی از تردید جوانان ۷۸ در باب حقایق اقتدار، چندان بی‌شمار است که هنوز به‌ارزیابی آن موفق نشده‌ایم. امروز دیگر اقتدار و مرجعیت، برزنده نام خویش نیست، مگر اینکه آن را بپذیرند، مگر این که صلاحیت کسی یا کسانی که آن را

چپ‌گرا، حق داشتند که بیش از هر چه در آن‌ها خواستی از مقوله روحی و واکنشی نیرومند در برابر یکنواختی و خودخواهی جهانی را تشخیص دهند که می‌پنداشت در مصرف کالاهای مادی به‌تنهایی، کلید خوشبختی را یافته است. وفور، به‌دل‌آشوبه و تهوع می‌انجامید. آنچه شورشیان می‌خواستند «یک خوراک اضافی روح و تخیل» بود، یک «چیز دیگر»، یک «جای دیگر» بود؛ اما تنها معدودی از آن‌ها قصد داشتند حدود اندیشه‌های‌شان را ترسیم کنند. خواست آن‌ها در این عبارت «گوینو» خلاصه می‌شد: «آنچه را می‌خواهم، نمی‌شناسم و آنچه می‌شناسم، گران ندارد. مراسوی بی‌سویایست، مرا واپسین کلام بایست.»

● قدرت، فاسد می‌کند

آن‌ها مفهوم قدرت را زیر سؤال قرار دادند، قدرت به‌مفهوم عمومی‌اش، نه فقط در بعد سیاسی‌اش؛ قدرت، خاصه در موقع تراکم در یک‌تن، نه‌تنها او را بلکه حکومت و جامعه را فاسد می‌کنند... و تنها قدرت دوگن نبود که پنجه در پنجه آن انداختند، روح قدرت، همه قدرت‌ها، آماج تیرهای آن‌ها بود: قدرت کلیسا که در چشم جهانی نگاه می‌کرد و دروغ می‌گفت، قدرتی که خود را هم عرض «مسکینان در روح» قرار می‌داد و حریصانه زر می‌اندوخت، قدرت جامعه محافظه‌کار که برای حفظ مبادی لرزان خود، دودستی به‌قراردادهای فرتوت چسبیده بود و با قراردادهایش، اجازه فکر کردن به «طریق دیگر» و زندگی کردن به «طریق دیگر» به‌فرزندانش نمی‌داد، قدرتی که مغالزه ساده جوانان را در ملا عام عیب می‌شمرد و خود در نهان، به بی‌شرمانه‌ترین هرج و مرج‌های جنسی سرگرم می‌شد، و با فضاحت‌های بدیمی، زیرنام‌هایی چون «استریپ تیزپارتنی»، خنده می‌زد بر هر چه قرارداد است و بر هر چه شرم و آزر است.

● نظم نو استعماری

و نه فقط قدرت کلیسا و جامعه،

اعمال می‌کنند، از سوی زیردستان تصدیق شود. دیگر درجه یا سنت کافی نیست که سبب اجرای دستوری شود. وانگهی امروز، خارج از ارتش، چه کسی به‌راستی دستور می‌دهد؟ کارفرما و رئیس، اعم از کوچک یا بزرگ، هر کس که می‌خواهد دستورش روا شود، باید قانع کند. می‌داند که اگر بخواهد امتیازها و حقوق شغل و وظیفه‌اش را به‌رخ بکشد، بیم آن است که دستش بیندازند، به‌ریش‌اش بختند.

● سکس، ممنوعه‌ی بی بود

برای نمونه در جامعه فرانسوی پیش از ۱۹۶۸ سکس، ممنوعه‌ی بی بود، پیش‌گیری، جرمی نابخشودنی بود، حیات فرهنگی در دست فنودال‌های فکر بود، تکاپوی سندیکایی، با هزار دردسر روبرو بود، قضات، مطیع و ترسان بودند، حتی واژه بوم‌شناسی (احترام به محیط زیست) ناشناخته بود.

امروز، آن جامعه متعلق به پیش از توفان نوح می‌نماید، و به‌راستی، رویداد بهار دیوانه، توفان نوحی بود و این رویداد، طی دو ماهی که جریان داشت، «دنیای کهنه» را بلعید، شالوده‌های کرم خورده را برچید، آشکارا نشان داد که ستون مسئولیتی که این دنیا بر آن، می‌آرمد، ستون لرزانی است. پنج سال پس از آن، جنگ اکبر و تحریم نفتی، روشن ساخت که ستون دیگر غرب، اسطوره رشد، کمتر از ستون اولی شکننده نیست و رشد بی‌افسار، همان بود که «دنیای کهنه»، عشرت مادی خود را بر آن بنا کرده بود. جهان وفور که اروپای آزاد شده از اشغال نازی، انتظارش را کشیده بود و سپس آن را کشف کرده بود و به آن دل‌بسته بود، جاذبه ناگجآبادیش را از دست داد. این همه را رهبران بهار دیوانه می‌گفتند و دنیا آنان را دیوانه می‌خواند.

برشمردن تأثیرهای عملی و نظری بهار دیوانه، مجال وسیع می‌خواهد. این قدر می‌توان گفت که جوانان، هرگز اشتباه نمی‌کنند. تنها معیارهای فرتوت، همه کار آنان را مبنی بر اشتباه می‌داند.

گذشته حال و آینده جولانگاه يك روايت

مادرم بی بی جان
نوشته اصغر الهی
انتشارات توس

داستانی که
به سر نوشت شخصیت های
کار ساز بی اعتنا می ماند

او و سر نوشت شخصی اوست که ویژگیهای
آن محیط، آشکارا نمایانده می شوند.

شخصیتهای داستان:

بی بی جان: زن زحمتکشی است که
تمام موازین نظام مرد سالاری فئودالی را
پذیرفته و در قالب فرهنگ سنتی آن شکل
گرفته، موهومات و خرافات را همان اندازه
با خود دارد که ایمان به اصول را. هر چه
که علاقه و مهربانی و محبتش ریشه ای است،
بغض و کین و ناله و نفرینش سطحی است.
مذهب را درست پذیراست، آمال و آرزو-
هایش، با هر رنگ و شکلی از قالب دین،
فرا تر نمی رود (در سودای پیشنمازی پسرش
است) با سیراب شدن از این ایدئولوژی،
تصادفی نیست که غمخوار و مشکل گشای
دیگران باشند. دهانش همیشه بوی قرآن
می دهد...

حاج آقا: خرده مالکی است که نیمی
از هستیش به آتش کشیده شده و نیم دیگر
را با يك «امضا» به قباله های متعدد برادر
کوچکش، اضافه کرده، و حالا در شهر
زندگی میکند. شدیداً تقدیر گراست. مذهب
را بدون زوائد موهوم پرستانه تنها مسلک
نجات بخش می داند. در روابط و مناسبات
تولیدی، رعیت را انسان می خواند! درست
به خطوط نظام کهن چسبیده است و از
وجوه تولید سرمایه داری که تازه گامهای
ابتدایی را برمی دارد، مطلقاً بی خبر است.
مقتضیات را درک نمی کند و از سیاست چیزی
نمی داند، اما تنها تکه باقیمانده از جهاز
«بی بی جان» را برای خرید قرضه ملی مصدق

و تحلیل آن می نشاند که ناگزیر به نتایجی
برسد و دست آخر به الگوهایی دست یابد
که تغییر انسان و جامعه را سبب شود. و
چه رسالتی عظیم تر از این برای هنر و
هنرمند؟

به این ترتیب وقتی نویسنده ای به
تحلیل اجتماعی محیطی که انسانها (یا
شخصیتهای اثر) در آن فعالیت می کنند،
می پردازد، باید واقعیت را با تمامی تبلورات
و وجوه نمونه وار آن، مجسم کند. چرا که
این واقعیات از روابط اجتماعی انسانها ناشی
می شود و در تکتک شخصیتها تأثیر می-
گذارد یا به عبارت دیگر گوشه ای از همان
شخصیت را می سازد.

بی جویی این اصل واقع گرایانه،
هنرمند را به یافتن «علت»ی که در قلمرو
اجتماع عمل می کند، رهنمون می سازد.
بهترین توضیح برای این ادعا را از زبان
نویسنده «تاریخ رئالیسم» بشنویم.

«... زندگی انسان و حیات جامعه،
موضوع اصلی يك اثر، دنیای درونی قهرمان
و مجموعه ویژگیهای فردی او را تشکیل
می دهد که ما آنها را شخصیت می نامیم و
نویسنده ای واقع گرای نیز آنها را به عنوان
محصول شرایط متعدد ولی معین مورد بررسی
و توصیف قرار می دهد که با سر نوشت
شخصی قهرمان، رابطه علت و معلولی ای
بوجود می آورد. بنابراین، هر شخصیت
تیبیک، به نوعی مشتق است از نیروهای
اجتماعی. شخصیت تیبیک قهرمان، مجموعه
ویژگیهای تعیین کننده عمده محیطی است
که خود قهرمان محصول آنست و از طریق

من روایت «مادرم، بی بی جان» در
حاصله پر طاق پسرکی ۱۰-۱۲ ساله که
کنجکاو را تا حد فضولی يدك می کشد،
از چشمه واقعیات آب می خورد. واقعیتی که
بره های دوران ساز از تاریخ کشور ما را دربر
می گیرد. دوره ای که «انگلیسیاغولن» و «باید
کمرشون دو شکست» و بوی گیج کننده
نفت، هوش از سر دزدان دریائی ای که بر
سر تقسیم غنائم به جان هم افتاده اند، ربوده
است.

جوهر واقع گرایی را باید در تحلیل
اجتماعی جستجو کرد: شناخت و تجسم انسانی
جامعه و انسان در جامعه، با توجه به رابطه
ارگانیک هر يك با دیگری، خطوط اصلی
این تحلیل اجتماعی را تشکیل میدهند.
واقع گرایی، بررسی انسان را بصورتی
تجزیاتی، جدا از شرایطی که آفریننده
اوست، محکوم می کند و به طبیعت انسان
نه به عنوان میدان تاخت و تاز هیجانهای
مبارتشدنی، بل به عنوان پدیده ای که در
محیطی مشغول زندگی و فعالیت است، می-
نگرد.

اینگونه نگرش که تبلوری از جوهر
واقع گرایی است، برای نویسنده زمینه ای
را دست و پا می کند که به ویژگیهای زندگی
و کشف قانونمندیهای آن نائل آید. تأمل
بر سر این ویژگیها و تأکید بر پیاده کردن
قوانین عام در روابط و مناسباتی که دستمایه
اثر نویسنده قرار گرفته، ارائه واقعیت را
زنده تر و پر خون تر می کند. چرا که بهر حال
رعایت این اصول، هنرمند را از شناخت
حسی واقعیت، پیشتر میبرد، در مقام تجزیه

می‌فروشد. بشدت خودخواه است و کلامش را وحی منزل می‌داند. بزرگ خانواده‌است و مشکل‌گشا. اما در برابر دیوار فروریخته خانه دهات، دنیا را تمام‌شده حساب می‌کند. عموجان: (برادر حاج آقا) طلبه‌ای است که حالا کارمند ثبت املاک شده. یک زمین‌دار به تمام معنی که پشت کشاورزها از دیدنش به لرزه درمی‌آید. بخوبی تلاشی مناسبات کهن فئودالی را درک می‌کند و همگام با زایش نظام سرمایه‌داری کارساز است. برای خاک «آنقدر تقدیس» یا به زعم خود «ارزش» قائل است که درصد بازدهی را تعیین می‌کند: زمینی که گندم نمی‌دهد، چه بهتر که به‌صورت کارخانه آجریزی در آید. در محدوده تنگ مالکیت خصوصی، آنچنان قالب گرفته که همه چیز را تنها برای خود و خانواده‌اش می‌خواهد و بس. و در این میان چه باک اگر دیگران را آسیبی رسد! نظم و امنیت را ارج می‌نهد و....

آقا رشید: برادر بزرگتر قهرمان داستان. با اینکه پایگاهی خرده‌بورژوا اما بانه دارد، از چشمه جهان‌بینی مرقی آب می‌خورد. حزبی‌است. فعالیت سیاسی دارد مبلغ شیوه تفکر کارگری‌است. اما از اخلاق آن جداست. کمابیش خصلتهای خاستگاه خود را دارد. به تقدیس انسانی می‌نشیند ولی حاضر نیست برای برادر کوچک خود، این حق را محترم بشمارد. برای مردم مشت به‌سینه می‌کوبد و در هر موردی هم آنان را مقصر می‌داند. در حرف مدافع کارگر است و در عمل همان تنگ‌نظری‌ها، بی‌حوصلگی‌ها، تسلیم‌طلبی-

های خرده بورژوا ما بانه را همراه دارد. عاقبت زه می‌زند. بعد از کودتای ۲۸ مرداد چادر بس می‌کند و به‌ده می‌رود تا آنها از آسیاب بیفتند. زن می‌گیرد و در سوگ تیرباران (یوسف) دوست مبارز کارگرش تنها سه روز در اتاق می‌ماند و...

یوسف: نمونه یک کارگر آگاه است با تمام خصوصیات و روش زندگی. حزبی است و در بست پایبند به موازین آن معتقد و محکم. بعد از کودتا در جواب نک و ناله‌های رشید می‌گوید: «هنوز هم دیس نشده... همیشه وقت هست» تا پایان راه، با ایمان، راسخ، پیش می‌رود. دایمی‌جان سروان، مامور دستگیری و شکنجه‌توده‌ای‌ها می‌گوید:

«این پسر یوسف رو می‌گم، هرچی می‌زنیم توی سرش... چوب بهر جای نابد- ترش می‌کنیم، حرف نمی‌زند و اسم کسی رو بروز نمی‌ده... فقط من میدونم که با رشید بوده... اگه یه کلمه حرف بزنه خیلی گندا درمی‌آد... رشید شانس آورده... پسره کله خره... دنده‌هاشو خرد کردیم، حرف نمی‌زنه... مٹ سگ هفتا جون داره... شیشتا شو گرفتیم، بالاخره نمی‌تونه طاقت بیاره... همه‌چی رو می‌گه... مکه آدمیزاد چقدر بنیه و قدرت؟ آنوقت خر بیارو باقلا بار کن... اسم خلیا درمی‌آد که دارن راس راس توی خیابون راه می‌رن... و بگیر و بگیر شروع می‌شه که نکو اما خب، هنوز... که حرفی نزده... خره... پدرسگ!!! (ص ۱۸۱).

یوسف، کارگری است که مردانه شرف آدمی را حرمت می‌بخشد.

آقا معلم: زحمتکشی است در پی بالا بردن سطح فرهنگ بچه‌ها. از اخلاق کارگری آب می‌خورد و بهمان اندازه هم مؤمن و معتقد است. مبارزه‌امیتی بس والاتر در نظر او دارد، تا زن و بچه. بعد از کودتا دستگیر می‌شود و بعد هم ناپدید. شدیداً روی اسکندر گوینده داستان تأثیر می‌گذارد.

اسکندر: (گوینده داستان) پسرکی است ۱۵-۱۲ ساله که در طول داستان شاهد رشد فکری‌اش هستیم. خود را از دریچه چشم مذهب آلوده «بی‌بی‌جان» می‌بیند. می‌خواهد به آرزوی او جامه عمل ببوشاند. پیشنهاد شود، ولی معلم خواهد شد. با همه اهل خانه جور است هر چند که با «مصطفی» برادرش مرتب در جنگ است. به دینه تحسین و احترام به «حاج آقا» نگاه می‌کند و بشدت محبت «بی‌بی‌جان» در تاروپوش رخنه کرده، ابتدا تحت تأثیر شخصیت (رشید) است، ولی در پایان و در قیاس با یوسف و معلمش او را تمام شده می‌داند: نامردی کرد و زد به چاک و رفت ده‌مان قایم شد (ص ۱۸۳) شخصیتش با تأثیر گرفتن از کارگر و معلم قوام می‌یابد و با غرور می‌گوید:

«راه را تا آخر می‌رویم ونمی‌گذاریم آن حرف‌های خوب، آرزوهای خوب بمرید نمی‌میرد. چه آقا داداشم باشد و چه نباشد. بودن یا نبودن آقا داداشم مسئله‌ای نیست (ص ۱۸۴).

به این ترتیب الهی، ضمن بررسی تأثیر محیط اجتماعی در دنیای معنوی ر

اخلاقی انسان، توجه‌اش را به تجسم روحیات قهرمانان خود به مثابه «جزئی» از دنیای واقعی معطوف می‌سازد. توصیف وضعیتها و پیش‌آمدها را به حداقل می‌رساند و صحنه رویدادها و فعالیت شخصیتها را به حوزه روابط انسانها بسط می‌دهد. اما آنچه این روابط را تعیین می‌کند، تنها ذهنیت‌نویسنده نیست، بلکه هر کلامی که از دهان این و آن قهرمان داستان بیرون می‌آید، عمیقاً در رابطه با نفع مادی آنهاست. اگر عمه‌خانم از موجودی ساکت و آرام که هیچگاه از سرسجاده جم نمی‌خورد، به موجودی بدل می‌شود که از فرط شروشور همه را به تعجب وامی‌دارد، تنها به این خاطر است که «عوجان» در صدد چاه‌زدن، روی ملک و املاکشان است و این یعنی تجاوز به منافع و تداخل در منافع خواهر و برادر.

به این ترتیب رفتار ناهنجار «عمه‌جان» را که معلول علت‌های مادی است، می‌بینیم. این به آن معنی نیست که علت را به شکل توالی مکانیکی رویدادها، بدانیم، یا به مثابه زنجیری که هر حلقه‌اش محکم به حلقه دیگر چسبیده است. علت در واقع - کرامی فقط به شکل وحدت ارگانیک کلی اثر و اجزاء آن، کیفیت مناسب و غیرس تصادفی اجزاء، تکامل و گسترش طرح کلی داستان، که فاگیر تکامل روابط بین شخصیتها را همراه دارد، خلاصه نمی‌شود؛ بلکه در واقع و بویژه به شکل «تاریخی» نمایانده می‌شود.

الهی، ضمن تجسم فلسفه‌های متضاد زندگی، برخورد منافع مادی این و آن، تقسیم جامعه و در نتیجه تقسیم شخصیتهایی به شکل حامیان نظام کهنه فتودالی و حامیان نظام نوین سرمایه‌داری، در انبوه عظیم این واقعیات و رویدادها، مسیر عمده تکامل اجتماعی را در دنبال کردن راه یوسف و معلم مشخص می‌کند و بالندگی نیروهای جوان را در این «شکل تاریخی» به معنای خاص می‌بیند.

پس ناگزیر به تاریخ به معنای عام نیز نظر دارد. یعنی تاریخی که حوادث و وقایع

متشکله‌اش، زندگی‌روزانه را دربر می‌گیرد و سرنوشت ملتی را تعیین می‌کند. زمان به دوران ملی شدن صنعت‌نفت و مبارزات بی‌گیر توده مردم متشکل شده زیر پرچم جبهه ملی و حزب توده برمی‌گردد و در تعاقب آن کودتای فنگین‌چکمه - پوشان که موجی از بکیر و بیند و بکش را همراه می‌آورد. تظاهرات وسیع و اعتصابات پی‌گیر (در مناطق نفتی بخصوص) تا کنیکهای مبارزهای بودند که شب‌نامه‌ها و روزنامه‌ها افشاگرانه را به خدمت گرفتند.

در متن داستان به هر یک از این روشها اشاراتی وجود دارد، هر چند به صورتی گذرا. اما از ضربه زنده‌ترین آن که اولین اعتصابات کارگری ایران را دربر می‌گیرد، خبری نیست. بهر حال اینگونه اعتصابات که رگ حیاتی اقتصاد کشور را به کم‌خونی تهدید می‌کرد، نمودهایی بر زندگی روزمره مردم به جای می‌گذاشت، که از آن در متن داستان نشانی نمی‌بینیم. شاید به این خاطر که ما شرایط محیط اجتماعی را در رابطه با روابط شخصیتهای داستان و برداشت هر یک از حوادث، کشف می‌کنیم. به عبارت دیگر حوادث و وقایع، به حداقل توصیف شده و روابط انسانها تعیین کننده حدود آنان است. به همین دلیل در طول داستان بیش از چهار یا پنج بار به خیابان و میدان و کوچه نمی‌رویم و تمامی قضایا را در چارچوب این و آن خانه به تماشا می‌نشینیم.

رنگ سیاسی داستان بشدت رقیق است، هر چند که تمام اجزاء آن با تمامی داشته‌های خود، بسوی سازندگی فضایی سیاسی و ناگزیر انسانی سیاسی پیش می‌رود. یوسف و معلم، دو شخصیتی که حزبی‌اند و در متن داستان هر یک بیش از دویار حاضر نمی‌شوند، تمامی بار این آفرینش را بردوش دارند. حضور آنان نه، بل جوهر وجودشان پایمردی و ایمانشان است که تأثیری سرمشقی دارد و خطوط اصلی شخصیت اسکندر را رقم می‌زند. بعد از کودتا اسکندر به تنها پناهگاه خود می‌رود، به‌خانه آقای معلم. از ترس و وحشتی که به ابعاد ایران همه‌جا را فرا گرفته، می‌گریزد: «آقا معلم‌مان سنگ صبور من است. دلم می‌خواهد برایش بگویم که آقا داداشم چه‌جور قرار کرد. برسوایی مثل یک زن... و از یوسف حرف بزنم... رفیق خوب نازنینش که به قول آقا داداشم، مردانه شرف آدمی را حرمت می‌بخشد این را خود آقا - داداشم می‌گوید و من می‌خواهم این حرفها

را بصدای بلند برای آقا معلم‌مان بگویم و او بمن بگوید... اما گویی کسی نمی‌خواهد در را باز کند، نا امید توی تنم می‌دود، مثل خونی سرد، مثل سرمای زمستان... نمی‌دانم کجا برم. کجا؟ با چه کسی حرف بزنم با چه کسی؟ فکری توی مغزم می‌دود، نکنه آقا معلم من با یوسف... غروری گرم مثل گرمای تابستان در رگ‌هایم می‌دود.» (ص ۱۸۲)

شکل داستان در وحدتی ارگانیک با محتوای آن در پیوند است. حال و آینده و گذشته جولانگاه این من روایت است. راوی در هر سنی به قضاوت می‌نشیند، حتی در سنین مختلف، موضوع واحدی رامحک می‌زند. آنچه در بلوغ فکری بیش از دیگر چیزها اندیشه او را مشغول می‌دارد، به طبیعت پرداختن است. درحالی که با جا افتاده‌ترین ترکیبات و زیباترین تشبیهات، به توصیف طبیعت می‌پردازد در همان مقطع زمانی، گریزی به گذشته می‌زند و ذوق و شوق کودکی را از دیدن برف با دو کلمه و بسادگی بیان می‌کند: برف... برف! این تنها یک بعد «شکل» است: هیچ قیدوبندی در باز تصویری تداعیات نویسنده وجود ندارد. حتی می‌توان پیش‌بینی کرد که اگر چنین اتفاقی بوقوع می‌پیوست چه عکس‌العملی در پی داشت و حتی می‌توان تصورات نه خود، بل حشمت‌خانم و دایی جان سروان را هم غلظت بخشید و رنگ داد. این آمد و رفت و سکون و دیرماندن در زمان و مکان، برای داستان روندی بویا به ارمغان آورده که نه تنها با دستمایه اصلی آن، بلکه با شخصیت شیطان و پر تحرك گوینده نیز هم خوان است.

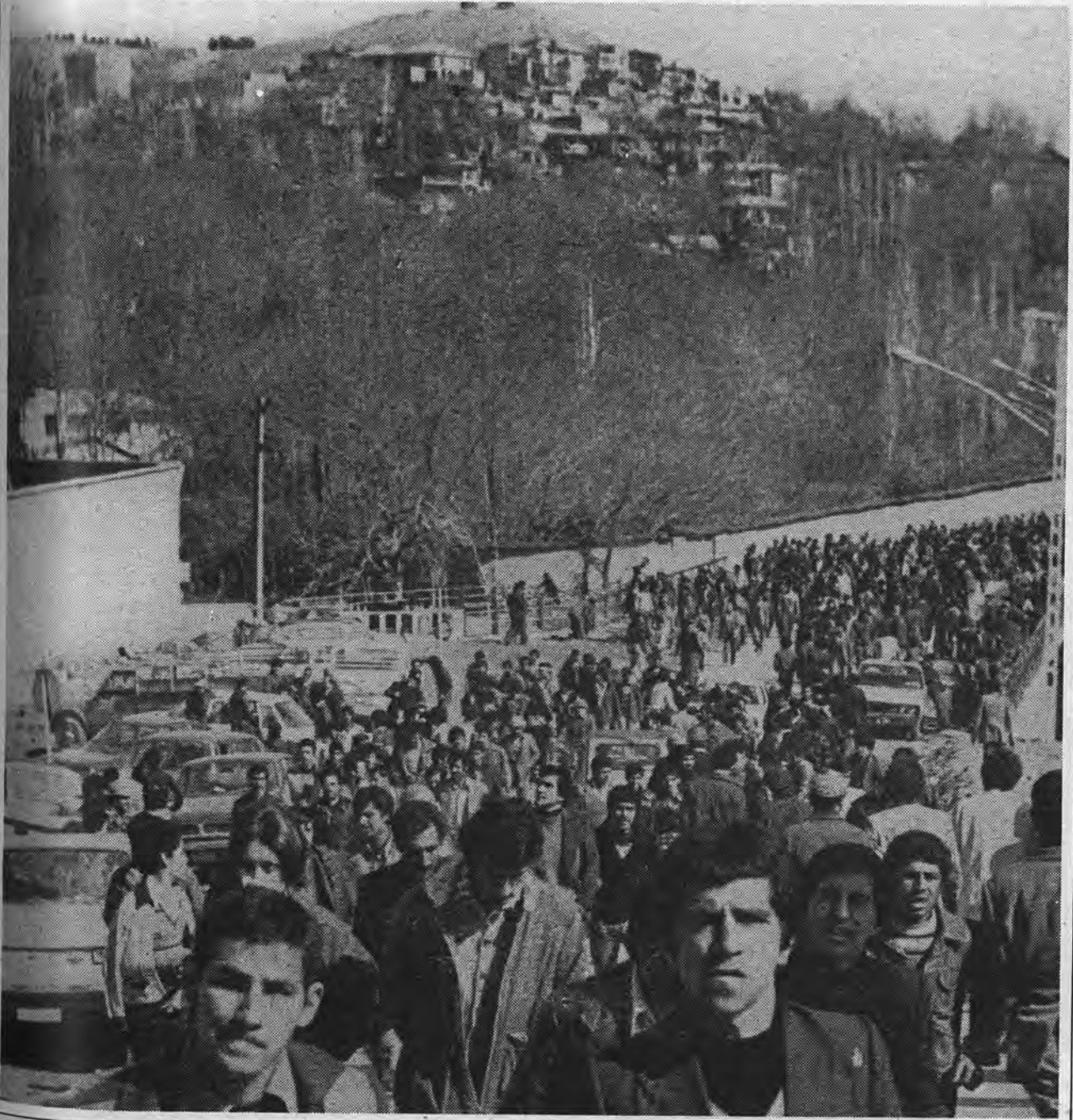
به انتهای کتاب که می‌رسی، آغازش را می‌بینی. بی‌بی‌جان، چشم‌های خاکستری مرطوبش را که مثل روزهای خاکستری پائیز، ابرهای خاکستری پائیز و زمین‌های خاکستری پائیز و غم‌های خاکستری پائیز می‌ماند» رویهم گذاشته است:

«لب‌های بی‌بی‌خانم بوی تلاوت قرآن می‌دهد، بوی نماز و اسم اعظم خدا میان آنها است و در جهنم نمی‌سوزد. لبهای مادرم بی‌بی‌جان، هیچوقت در جهنم نمی‌سوزد.» (ص ۴) همه چیز به پایان می‌رسد، بی‌بی‌جان می‌میرد... ولی بنظر می‌رسد برای باانصاف - ترین و نودوست‌ترین خوانندگان هم سرنوشت آقا معلم و یوسف مهمتر از «مادرم بی‌بی‌جان» است. اینطور نیست؟ ■

بهجت امید

دیداری از اوین و یاد فرزندان پاک‌خلق

گذری به‌مخوف‌ترین زندان ساواک



۴۴

انقلاب پیروز شد. مردم پادگانها و زندانها را فتح کردند. مزدوران ارتش در برابر مردم زانو زدند و مردم بر همه چیز چیره گشتند.

زندان اوین، این مخوفترین زندان دوران سیاه پهلوی، که سالها ناکشودنی می‌نمود و حتی چریکها را جرات نفس زدن در آن دیار نبود، بدست توانای مردم فتح شد. پس از نبردهای خونین و جانانه عسرت آباد، و گشودن درهای آن، هیچ چیز و هیچ‌جا تسخیر ناپذیر نبود.

از صبح دوشنبه بیست و سوم دی ماه که این زندان گشوده شد، مردم تهران، گروه گروه، به دیدار آن رفتند. می‌خواستند آن سلولها و سیاه چالها را که افسانه شده بود، ببینند. ببینند آنجا بر سر پاك-ترین فرزندان خلق چه می‌آمده است. ببینند آنجا رزمنده‌ترین فرزندان ملت را چگونه به دیار مرگ می‌فرستادند. از بامداد تا شامگاه، زندان پر از مردم بود. بر روی دیوارها و تپه‌ماهورها، هر چه بود، مردم بود از هیچ سرباز آشتی ناپذیری که بسوی هر پرندۀ شلیک می‌کرد، اثری نبود. درهای تو در تو و دیوارهای لایبرنت‌وار آن، گشاده بود و همگان سعی داشتند تا از هر سوراخ آن سر در آورند.

موج جمعیت در رفت و آمد بود و هر کس به دیگری می‌گفت که آنجا چه بوده است یا اینجا چه می‌توانسته باشد. زندانیان قدیمی که سالها بود، آنجا را ندیده بودند، از آنهمه سلولهای تازه و بناهای جدید، در شگفت بودند.

کسی از دیگری پرسید، اینجا چند هزار زندانی داشت و او شانه بالا انداخت که: نمی‌دانم. شاید پنج هزار، شاید ده هزار. زنی در گوشه‌ای برای دیگران تعریف می‌کرد که آنجا چه بوده و از چه راهی رفیقان را به این سلول و آن بند می‌بردند. پیدا بود که زندان کشیده است و گوشه و کنار را خوب می‌شناسد. مدتها گشتم تا توانستم سلولهای را که در آن بوده‌ام بیابم. هیچ تغییری نکرده بود. همان دیوارها و همان دوشک‌واری که چهارنفری و بعد پنج نفری بر آن می‌خوابیدیم. کهنه و فرسوده شده بود. یاد بهمین یازرگانی افتادم که وقتی مرا به سلول بردند، او بود و بعد از چندی که آشنا شدیم، از حنیف‌نژاد برایم گفت و برادرش محمد که سرانجام تیرباران شد، یادم هست که بهمین تا چه اندازه

امیدوار بود که حنیف‌نژاد گروه را نجات دهد و اکنون که به آن زمان می‌اندیشم می‌بینم اگر چه حنیف‌نژاد گروه را نجات نداده است اما حنیف‌نژادها، ملتی را نجات داده‌اند. یادش گرامی باد. نیز یاد فارسی افتادم گویا بهمین شاید هم محمد. نام کوچکش را از یاد برده‌ام. ساعت دو بعد از نیمه شبی، در سلول را باز کردند و جسد نیمه‌جانش را به درون پرت کردند. با آن‌پاهای برآماده که دیگر به همه چیز شباهت داشت جز به پا. چندان شلاقش زده بودند که تا يك ماه، او را بر سر دست به دستشویی می‌بردیم و یادم هست که عبدالله قوامی را وقتی دزدانه در حمام دیدم گفت: به او بگو، همه چیز فاش شده است. شلاق اضافی نخورا و دریافتم که ستاره سرخی است. عاقلی و يك جوان کرمانشاهی دیگر که در سلول بودند فریاد آمدند و خوشبختانه، اکنون همه آزادند.

سلولها بزرگ نیست و برای يك نفر ساخته شده‌اند، اما در آن سال - سال ۵۰ - چندان از جوانان گرفتار ساواک شده بودند که ناگزیر، هر پنج تن را در يك سلول می‌انداختند.

به بند عمومی سرزدیم. طبقه دوم. انگار کوچکتر شده بود. پیش از این در ذهن بزرگتر بود.

چهره خطیب، سامع، اکبر موید - که یادش گرامی باد - دکتر ترابی و... در ذهن زنده شد. با آن شطرنج‌ها که از خمیر نان می‌ساختند و آن ماجراها. نخست به یاد خبطی افتادم که از من سر زده بود: با دکتر ترابی شطرنج بازی کردم و باختم. اواخر بازی، ناراحت شده بودم - گویا به علت کنسه برخی رفقا - که اکبر موید یا به قول بچه‌ها و خودش، فرهاد کاتب اسکویی - این اسم مستعارش بود - بر من خرده گرفت.

بعد حکایت ورزشی که سبب کتک خوردن خطیب شد. بعد از ظهرها ورزش می‌کردیم و گویا بر اثر ورزش، از آنجا که سی چهل نفر بودیم، سقف بند ترک برداشت و حسین راده و جوان آمدند و عروتیز و نطق که ورزش نکنید و با اعتراض خطیب روبرو شدند و او را بردند. دوباره به سلول، و پس از دو روز آمد. اما ورزش قطع نشد. جای ورزش دسته جمعی، ورزش انفرادی گرفت و دیش بچه‌ها صبح تا غروب در حال ورزش بودند.

چهره اکبر موید بیش از همه در

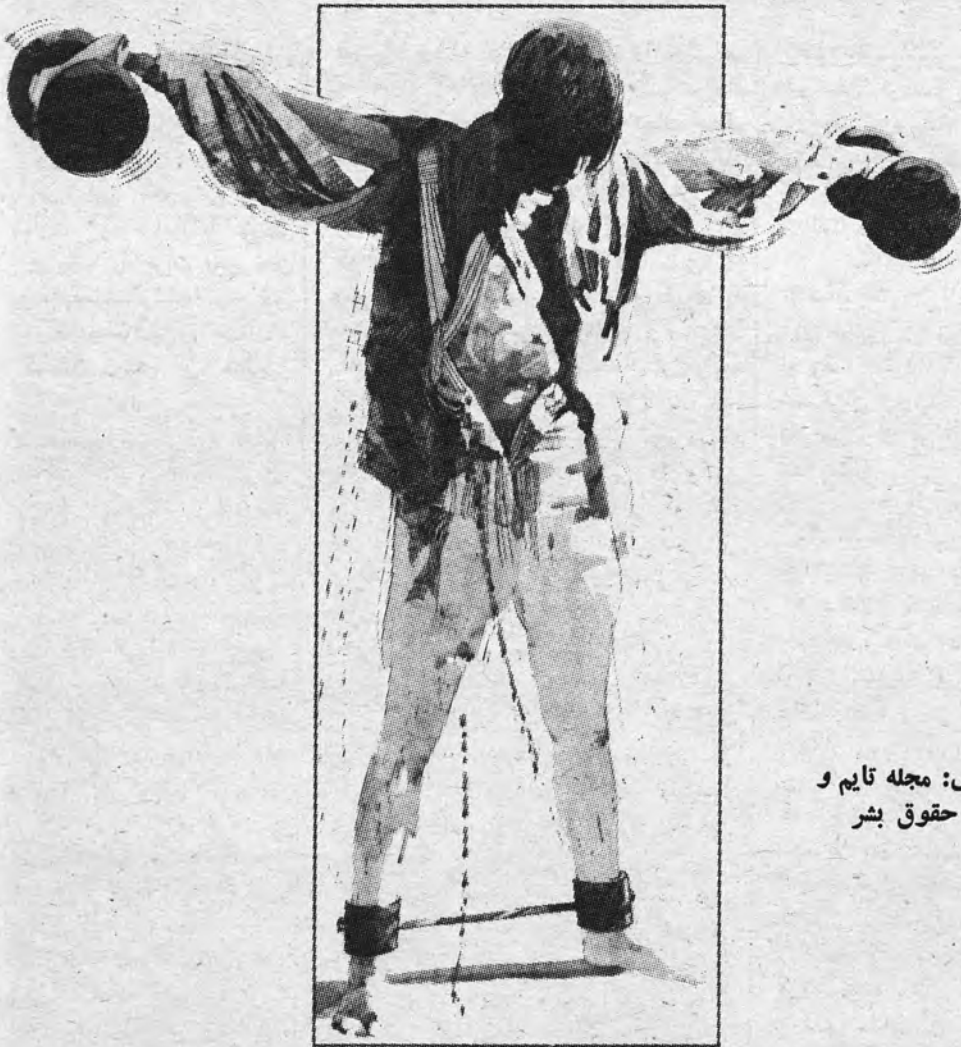
ذهن مانده است، چون از آن جمع او را تیرباران کردند. یادش بخیر. هر وقت به بازجویی می‌بردندم، چون باز می‌گشتم اکبر می‌پرسید که وانتش را دم در دیده‌ام یا نه. او با وانتش، مانند موجود زنده‌ای انس و الفت داشت.

به یادم افتاد که هم او بود که صبح تا شام، کار می‌کرد ولی غذایش دو ریال آش (ظهر) دو ریال آش (شب) بود. یاد او وهمه شهیدانی که مملکت را از دست مستکبران رهانیدند، بخیر باد. او هرگز نخواهد مرد. هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق - ثبت است بر جریده عالم دوام ما. در بیرون در، در محوطه، همانجا که بی‌رانت پیکان اکبر می‌گشتم، کتابهایی روی هم انباشته بودند و متین دفتری، به کسانی که صفحات کاغذ و دفترچه و کتاب را با خود می‌بردند، اعتراض می‌کرد که آقا اینها را نبرید. هر کدام از اینها سندی از جنایات رژیم و ساواک است، اما گوش کسی بدهکار نبود. وقتی به جوانی گفتم که آقا این کتاب را با خود نبرید، اعتراض کرد که آقا اینها زیاد است... حالا هم انقلابی شده‌اند! یاد کتابهای بسیاری افتادم که در اتاق بازجویی تا سقف چیده شده بود. کتابهایی که وقتی از گوشه چشم به برخی از آنها که روی زمین افتاده بود، نگاه کردم، دیدم همان کتابهایی است که رفقا، در شهر دنبال آن می‌گردند.

در کنار حیاط، مقدار زیادی اتموبیل «ولوو» پارک شده بود که مال ساواک بود. جوانی با تفنگ ژت، به نگهبانی مشغول بود آنها را نبرد و روی یکی از آنها نوشته بود: «به اتموبیل دست نزنید، اموال مردم است.» در دل گفتم کجاست حسینی، تا حسابش را برسند. آن مرد قد بلند قداره - بند بی‌رحم جلاد کجاست. فکر کردم اگر یکی از آنها به دست ملت افتاد، او را نکشند و به اوین بیاورند تا بگویند که در هر گوشه چه اتفاقها افتاده است و هر گوشه چه بوده است.

وقتی از در بیرون می‌آمدیم خانمی گفت: خوب است اینجا را بیمارستان کنند یا دانشگاه...

کسی گفت: بهتر است اینجا رازندان جلدانی کنند که فرزندان خلق را کشته‌اند. در ذهنم این پیشنهادها را سبک سنگین می‌کردم که وارد خیابان شدم و بوق اتموبیل امانم نداد... ■ می - ع



مینا خاتمی

اقتباس از گزارش: مجله تایم و
نشریه جهانی حقوق بشر

تحلیلی از روشهای شکنجه و روحیات شکنجه‌کنندگان

دنیای مخوف شکنجه‌گاهها

* در همه‌جای دنیا شکنجه‌کنندگان کار منقطع خود را يك انجام‌وظیفه اداری تلقی می‌کنند.

ع درست شبیه چنگیزخان است.

او روی انبوهی از لاشه‌های تازه بی‌جان‌شده
گام می‌نهد

خان دندانهایش را تمیز نمی‌کند،
آروغ هم می‌زند،

خان چکمه‌هایش را هیچگاه در نمی‌آورد.

ع دهان بیست نفر از شاعران معاصر را خورد
کرده است*

(از کتاب شمع یکی از فعالان مخالف
علیه ایران که توسط دانشگاه ایندیانا -

امریکا ۲ سال پیش چاپ شد).

در این خطوط، که درنده خوئی از

آن نمایان است، رضا پراهنی، شاعر منتقد

ایرانی، یکی از کسانی که ادعا می‌کند او

را در زندان کمیته شکنجه داده‌اند یکی از

شکنجه‌کنندگان را توصیف می‌کند. پراهنی

در سال ۱۹۷۳ بدون آن که اتهامش اعلام

شود ۱۵۲ روز زندانی بوده است. او که

در حال حاضر در نیویورک و ظاهراً در تبعید

بسیار می‌برد، در مورد شکنجه‌دهندگان می‌مانند

ع (یکی از رؤسای سابق ساواک) می‌گویند
نمونه‌ای بارز از جاهل‌های ایرانی است (گردن
کلفت) او چاق، بلند و کثیف و بهمان نسبت
خشن و بددهان، بطور غیر قابل‌تصوری نیرومند.
همیشه اصرار داشت که زندانیان او را با
عنوان احترام‌آمیز دکتر خطاب کنند.
همچنانکه آدم‌کش‌های درنده‌خوئی که مراکز
شکنجه برزیل را اداره می‌کنند، سابقاً در
یونان هم این چنین بود این عنوان ظاهراً
يك نوع حقانیت به شکنجه‌دهنده در برابر

قربانی می‌بخشد.

نیاز شدید بازپرس به احترام از جانب قربانی‌اش کیفیتی قابل توجه از فرهنگ نامعلوم و بدوی کشورهای است که شکنجه در آن رواج دارد. واضح است که این دنیای دوزخی و تاریک با کلماتی تحقیرکننده و پراز تعابیر استهزاآمیز و لغات رمزی مشخص می‌شود. برای مثال، بعضی از زندانی‌های سابق گزارش می‌دهند که در مرکز بدنام شکنجه سائوپائلو در مقر پلیس سیاسی برزیل جلسه شکنجه «مجمع روحانی» نامیده می‌شد، درست مثل اینکه ناسا سرپوشی برای افعال شنیع است.

قربانیان شیلی می‌گویند بازپرس‌های دنیا (سازمان امنیت شیلی) به محل این سازمان مخوف در سانتیاگو پاله دولاریسا (قصر خنده) می‌گویند.

در ایران «اتاق تمشیت» نام اتاق مخوف و تکان‌دهنده‌ی است که زندانیان را بعد از شکنجه مجبور به قدم‌زدن در آن می‌کنند، تا خون دوباره در بدنشان جریان یابد.

زندانیان میگفت اسمش «اوردنکی» است. در شبه‌فرهنگ شکنجه دهندگان نامهای مستعار مسخره‌ای هم برای روش‌ها و وسائل شکنجه خود گذاشته‌اند مثل «زیر دریائی مرطوب»، یعنی نزدیک کردن دستگیر شده و خفگی یا فرو کردن سر او در آب. «زیر دریائی خشک» شبیه بهمین است، بدون آب، در این روش یک کیسه پلاستیکی روی سر قربانی می‌کشند و محکم می‌بندند تا اکسیژن به او نرسد و به خفگی نزدیک شود. در فن «کباب» قربانی را به پشت بر روی یک صفحه فلزی می‌بندند، و به نقاط مختلف بدن او شوک الکتریکی می‌دهند. یکی از اختراعات برزیلی «تله‌طوطی» در کشورهای زیادی معمول است، این دستگاه از یک میله افقی تشکیل شده که زندانی را از زانو به آن



شکنجه دهندگان عموماً اسامی انتخابی روی خودشان می‌گذارند، بیشتر این علت است که نمی‌خواهند قربانیانشان مشخصات واقعی آنها را بدانند. این اسم انتخابی غالباً از مشخصات فیزیکی آنها گرفته میشود مانند: «بلنده» یا «سیبیلو». در جنوب امریکانامهای مستعار مانند «آلمانی»، «صورت ماری» یا «صبا» بسیار متداول است. یک شکنجه‌کننده جانورصفت در اردوگاه «تجاس و ردمس» در شیلی در نزدیکی «سن آنتونیو» به

شکنجه در اردوگوه می‌گوید: «کسانی که به قلاب کشیده می‌شوند نمی‌توانند راحت نفس بکشند، فقط ناله می‌کنند، صدای وحشتناک و غیر انسانی».

فرهنگ منحن شکنجه قوانین و مراسم مخصوص به خود دارد که تقلید مضحکی است از امور عادی اداری گوئی که شغلی است و یا حرفه‌ی و نه ظلم و رفتاری غیر انسانی. برای بسیاری از شکنجه‌کنندگان، شکنجه یک وظیفه است، مثل امضا کردن دفتر در ادارات. یک مبلغ مذهبی در برزیل گفته است این کار داین کار برای آنها صرفاً یک شغل است. او که در سال ۱۹۷۴ در برزیل ۱۷ روز زیر شکنجه بوده است اضافه کرده است که «شکنجه‌کنندگان معمولاً شغل‌های دیگری هم داشتند ولی به‌عنوان کار اصلی شکنجه می‌دادند». معمولاً در ساعات بخصوصی از شب یا روز زندانی توسط مامور شکنجه فرا خوانده می‌شود. معمولاً روی سر زندانی را روپوش می‌کشند یا چشمش را می‌بندند، جلسات غالباً خیلی آرام شروع می‌شوند،



شکنجه بدنی فقط موقعی آغاز می‌شود که بازپرس بهانه‌ی برای عصبانیت ظاهری یا خشم واقعی پیدا کند، که آندرو بلین از «سازمان عفو بین‌المللی» آنرا هیجان‌ریاکارانه‌ی از سرخشم می‌نامد. چند فن از زندانیان شیلی اظهار داشته‌اند که شکنجه دهندگان شیلی برای خواندن زندانی به جلسه بازپرسی از جمله «وقت رفتن به سر کار است» استفاده می‌کردند. در ایران، که مانند بسیاری از کشورهای دیگر تجاوز

می‌آورند در حالیکه دستها و مچ‌پاهایش را بهم می‌بندند. یک روش متداول دیگر «تلفن» است. دمیدن‌های شدید به داخل گوش‌ها در یک زمان، که غالباً باعث پارگی‌های بسیار دردناک پرده گوش می‌شود. در فن «روی قلاب» قربانی را از دستپایش آویزان می‌کنند، دستها را طوری پشت کردن گره می‌کنند که غالباً کشیده‌شدن عصبها باعث فلج‌شدن بازوان میگردد (این روش را در شکنجه‌گاههای ایران قبان می‌گویند). یکی از قربانیان



به انقلابیون نیروی هوایی
برادران سرود تازه سر کنید
برادران، سرود تازه سر کنید
سرودتان، سرود زندگانی است
صدای پرتین قهرمانی است
فراز تنگنای این شب سیاه
سپیده‌هی صبح شادمانی است

برادران، سرود تازه سر کنید
سروده‌ای که برترین سرودهاست

آوردن قدرت راجستجو می‌کنند. آنها آدمهایی هستند که بی‌هیچ چرائی از دستورات اطاعت می‌کنند. خواه چپی و خواه راستی، در بیشتر شکنجه‌دهندگان وطن پرستی شدید و عدالت خواهی تعصب آمیز بهم آمیخته است.

قربانیان، معمولاً این شکنجه‌دهندگان را باهوش ولی نامتعادل تعریف می‌کنند و یا مطمئن به خود ولی بطور شرورانه‌ای انتقامجو نسبت به کسانی که دارای نظرانی مخالف با عقاید آنها باشند.

متأسفانه بنظر می‌رسد کشورهای خودکامه هیچ مشکلی از جهت پیدا کردن شکنجه‌کننده ندارند رژیم‌های خودکام همیشه قادرند به اندازه کافی آدمهایی را پیدا کنند که متقاعد شوند کار آنها (شکنجه) چیزی جز اجرای عدالت نیست، آنها بایک اشاره یا فرمان مقام مافوق قادرند هموعشان را فلج کنند یا بقتل برسانند. فرهنگ منحط شکنجه برای این اشخاص یک هویت ایجاد می‌کند. تاریخ نویس و منتقد اجتماعی «هانا آرندت» آنها «ابتدالی شیطانی» مینامد. غیرانسانی‌ترین ظلم یک انسان به انسان دیگر نیز چنانچه در پوشش یک امر طبیعی و عادی قرار گیرد، می‌تواند تبدیل به یک امر عادی شود.



به زنان در جلسات شکنجه امری عادی بوده است، رضا پراهنی یکبار ناظر دیدار یک دختر ۱۳ ساله زندانی با فامیلش بوده که دختر با خونسردی باز پرس خود را به خانواده‌اش بعنوان کسی که به او تجاوز کرده معرفی می‌کرده است.

عمومیت تجاوز (به زن و هم‌مرد) به عنوان یک روش شکنجه نشانه کمبودهای جنسی و روانی و اوج سادیسم (دیگر آزاری) در شکنجه دهندگان است. در عین حال، بعضی از قربانیان اظهار می‌دارند که شکنجه دهندگان آنها حتی برای شکنجه‌های عادی و پیش پا افتاده عصبی می‌شده‌اند و برای آرام شدن اعصابشان قرص مصرف می‌کردند. فردموریس میگوید که یکی از شکنجه‌دهندگان «سرگردمایا» همیشه عادت داشت توضیح بدهد که یک مسیحی با ایمان است و هر روز سر راهش به کلیسا می‌رود.

«چرا انسان با طیب خاطر همسود خودش را شکنجه می‌دهد؟» آنتونی استور، سخنران دانشگاه آکسفورد و دکتر روانکاو میگوید: انگیزه شکنجه دهندگان اغلب بدخواهی یا سادیسم نیست بلکه تمایل مقاومت ناپذیر به اطاعت است. استور میگوید، شکنجه دهندگان مردان «اطاعت از مافوق» هستند، که از این طریق راههای به دست



برادران سرود تازه سر کنید
 که دوره پلید پهلوی گذشت
 درفش سرخ نوبهار انقلاب
 ز جلگه‌های سبز معنوی گذشت

فراز ننگای آن شب سیاه
 سپیده بزرگ زندگی دمید
 دوباره لاله‌های سرخ می‌دمد
 ز خاک نقره‌گون تختی شهید
 برادران!
 برادران سرود تازه سر کنید.

(هاله)

درود بر نشانه و نشانان
 بزیر گامهای آهنین دوستان
 شکسته باد پشت دشمنان
 خجسته باد آن روان ملتی
 که جاودانه بسته باروانان
 به‌گوش جان چنان صداست
 صدای آشنای جاودانان
 نگاههای مادران داغدار
 به‌چهره باشکوه قهرمانان
 و آفرین مردمان قهرمان
 به‌قهرمانی یکان یکانان

صدای بال مرغ اهینشان
 ترانه پیام‌های آشناست
 ز قله ستاره مزده مردهد
 به‌ما که راه صبح زندگی کجاست
 ز کودکان هشت ساله تا زنان پیر
 نگاه یک به یک به‌چهره شماست
 که راهتان به‌هر کجا که بگذرد
 به‌ساحت مقدس امام ماست

 درود بر گروه قهرمانان
 درود بر گروه قهرمانان
 نشانان، نشان رزم و زندگی است

نامه‌ای سراسر ناسزا

در این هفته، یک نامه بدون امضای رونویسی شده، برای سه تن از همکاران تهران مصور رسیده است. برای بهبود، مه‌ری و والا.

نامه‌ای پراز فحش و ناسزا و تهدید که با حذف قسمتهایی از آن که بواقع شرم‌آور است، آن را در زیر می‌خوانید:

۱- مقاله «ایران در روزهای آینده» یک مطلب معمولی و موضوع روز است و نویسنده آن سعی کرده است تا حدودی بی‌طرفانه قضاوت کند و نتیجه بگیرد. لذا آقای مسعود بهبود را فردی بی‌طرف و متعارف می‌شناسیم.

۲- در مقاله «به فکر ایران باید بود» نویسنده با چماقی در دست، شعار قانون اساسی سر می‌دهد و بطور مرموزی شخصیت چماق‌بدستهای خود ارزان‌فروش را برایمان مجسم می‌سازد و باید به او گفت آقای والا تو به عدس نامت به پستی گزائیده‌ای. وای بر تو. به فکر خودت باید باشی!

۳- و بالاخره به مقاله «بیستون را عشق کند و شهرتش فرهاد برد» می‌رسیم. نویسنده بی‌اطلاع از همه‌جا، فرد بی‌سوادی است که در ظلمت شک و تردید و ابهام گپیچ کنده‌ای، این اراجیف را نوشته و عکس ابلهانه خود را هم انداخته است. آقای حسین مه‌ری همانند دیوانه‌ای سخن گفته که سالها در تیمارستان امین‌آباد تهران زندگی کرده باشد.

۴- سرانجام به موضوع نام‌گذاری برای مجله تهران مصور می‌پردازیم و می‌دانیم که در این یک سال همه کس و همه چیز عوض شده‌اند (شاه- نخست‌وزیر- مطبوعات- وضع تهران- تلویزیون) و نام خیلی چیزها نیز عوض شده است. فقط ساواک بوده که موجودیت، روحیه و جهت‌گیری خود را هرگز تغییر نداده است و به این جهت مناسب‌ترین نام را برای شما «ساواک مصور» انتخاب و ارائه می‌دهیم.

این قسمتهایی از آن نامه بدون امضاء

بود که به دفتر تهران مصور سپرده شده است. قاعدتا چنین نامه‌ای نیاز به پاسخ ندارد. خوانندگان، خود می‌توانند قضاوت کنند و دریابند که نویسندگان چنین نامه‌ای، از چه قماش هستند و از چه طرزفکری برخوردارند. با وجود این نمی‌توان درباره برخی نکات آن ساکت ماند.

نویسنده یا نویسندگان نامه نام خود را پای نامه خود نگذاشته‌اند و پیداست نامه‌ای که سراسر فحش و ناسزاست، نویسنده شرم دارد که نام خود را پای آن بگذارد.

آیا نمی‌توان به مقاله یا مقالاتی پاسخ منطقی و دندان‌شکن داد. آیا نمی‌توان سخنان و عقاید خود را در قالبی اصولی و منطقی ریخت و نشر داد؟ همه اینها در روزگار کنونی، به مدد ملت ایران و انقلاب ایران میسر شده است. تنها کسانی ممکن است از این موهبت استفاده نکنند که به سلاح منطق مجهز نباشند. تنها کسانی ممکن است دست به نوشتن چنین نامه‌هایی بزنند که از مردمی و آزادی‌بوئی نشنیده‌اند. آیا این مائیم که ساواک مصور را منتشر می‌کنیم یا آنهايي که ساواک تازه را بنیاد می‌نهند و از انتشار آزاد عقاید بیزارند؟ انتشار آزاد عقاید منافع طبقاتی آنها را به خطر می‌اندازد؟ به سود آنها نیست که مردم ایران، از هر گروه و طبقه و قشر، بتوانند حرفهای خود را بزنند. چگونه ممکن است کسانی باشند که

ادعا کنند در روئدی که همه چیز را تغییر داده، توانسته‌اند خود را با انقلاب و فرهنگ انقلابی تطبیق دهند، اما وقتی کسی مقاله‌ای می‌نویسد و عقاید خود را بیان می‌کند، به او بنویسند: «به فکر خودت باید باشی!» و بدین ترتیب می‌خواهند فضای بوجود آورند که در آن کسی نتواند آزادانه و بی‌واهمه عقاید خود را بازگوید. اینان آیا همانها نیستند که در بحبوحه انقلاب برای آنکه، سرانجام هدف انقلاب را متوجه منافع خود کنند، ساواک تازه‌ای پدید آورده‌اند یا می‌خواهند یک اداره خوفیه تازه بنا نهند. بی‌تردید ملت ایران، با این خلاقیت انقلابی، خواهد توانست همه مشکلات را از پیش پای بردارد و هرچه شر و سیاهی و ظلمت را به‌زباله‌دان تاریخ بسپارد. اینها فریاد محضرانه گروهی است که از آزادی ملتی در عذابند. اینان،

همانفاند که نمی‌خواهند بگذارند، ملتی آزادی از دست‌رفته خود را بازیابد. اینها همان کسانی هستند که می‌خواهند دیکتاتوری دیگری را جایگزین دیکتاتوری گذشته کنند تا جیب‌های خود را همچنان به خرج ملت ایران پرنکهدارند.

اما آزادی و حقیقت سرانجام پیروز خواهد شد. ملت ایران و روحانیت مترقی و سازمان‌های سیاسی پیشرو اجازه نخواهند داد که گروهی با قلدری، زور و سبکسری بار دیگر آزادی ملتی را به خطر اندازد.

یک کرد عراقی - تلفنی

من یک کرد پناهنده هستم. بنام خود و بنام کردهایی که پناهنده هستند، به نام آزادی و به نام کسانی که آزادی را می‌فهمند، برای ملت ایران پیامی دارم. آنچه شما اکنون گرفتار آنید، ما پیش از این گرفتار آن بوده‌ایم. ملامصطفی بارزانی خاک بر سر ما ریخت. ما را در بند کرد و از هدفهای خود دور شدیم.

شما ملت ایران که انقلاب بزرگی را شروع کرده‌اید. مبدا به وضع ما دچار شوید. نگذارید انقلاب شما را بی‌ثمر بگذارند. امیدوارم این ملت، با این انقلاب، آینده درخشانی در پیش رو داشته باشد.

خانم هما آزاد - تلفنی

مجله شما مردانه نیست. در لابلای صفحات از شهید و مجاهد، از سران انقلاب از همه گفتید، از زنان چه. در تمام صفحات این مجله حتی یک صفحه به زنان داده نشده است. اجازه ندهید قانون سیاه برای ما تکرار شود. بنویسید و بگوئید و بگذارید زنان در تنویر افکار عامه با شما متفق باشند. انقلاب و قدرت آن و عظمتش تنها در عدالت و علو طبع نهفته است.

حساب ما از

سر دبیر محترم مجله تهران مصور

پاسخ به مقاله مندرج در صفحه ۱۱

شماره ۳ مجله تهران مصور مورخ ۲۹ دیماه ۵۷ تحت عنوان «شکارچیان به راه افتاده‌اند» خواهشمند است دستور فرمائید توضیح زیر را در اولین شماره طبق قوانین مطبوعات جهت آگاهی خوانندگان چاپ نمایند.

۱- محیط زیست و حفاظت آن، مساله و سازمانی نیست که نه در ایران و نه در هیچ جای دیگری. از این دنیا بتواند تحت سرپرستی خانواده‌ای، حتی خانواده منفور سلطنت باشد.

۲- سازمان حفاظت محیط زیست ایران، از نقطه نظر کیفیت عمل و نحوه اداره آن هیچ تشابهی با سازمان خدمات شاهنشاهی و سایر سازمانهای به اصطلاح مشابه (از نظر نویسنده مقاله مورد بحث) نداشته و ندارد.

۳- آنها که تحت سرپرستی یکی از افراد خانواده سلطنتی در کنار سازمان حفاظت محیط زیست و به‌عنوان شورای عالی محیط زیست عمل می‌کرده‌اند، چندین نفر از وزرای ضد خلق و خائن به این مملکت بوده‌اند که خوشبختانه چون گردهم آئی آنان در مورد محیط زیست جنبه تشریفاتی داشته است، اثرات شوم وجود بی‌وجود آنها آنچنانکه بروزارخانه‌های تحت وزارت آنها رفته است براین سازمان اثر نگذاشته است (بحکم صورت جلسات موجود در خلال هفت سال گذشته، در صورت لزوم می‌تواند نام اعضای شورای عالی و نحوه اقداماتشان را نیز بررسی کنند).

۴- محیط زیست و سازمان اجرائی مربوط به آن در هر دولت ملی در صدر جای دارد و از هم پاشیدنی نیست، آنچه متلاشی شده و خواهد شد شورای عالی ضد خلق و کلویهای افراطی وابسته به آنهاست.

۵- حساب کارکنان سازمان حفاظت محیط زیست از حساب خاندان به اصطلاح سرپرست سازمان جداست، زیرا این محروم‌ترین طبقه کارمند (با توجه به میزان حقوق و مسائل رفاهی و امور استخدامی و محل خدمت و موضوع خدمت با توجه به کیفیت و شرایط طبیعت ایران و سایر موارد) ایرانی که بحق زحمتکش و مستضعفند و از محروم‌ترین طبقات این اجتماعند به کار

خود و به طبیعت و سرمایه‌های ملی کشورشان عشق داشته و عشق دارند و علی‌رغم تمام تنگناهای بوجود آمده و موجود در مورد نحوه خدمت برخلاف آنچه نویسنده مقاله: «در اعتصاب نبود و در خواب بود...» نامیده است: شکاربانان عاشق و علاقمند به طبیعت و سرمایه‌های ملی در خواب نبوده‌اند و هشیارتر از همیشه مراقب و افشاگر... بوده و خواهند بود.

۶- کارکنان این سازمان با آزردهی خاطر فراوان از آن تهمت ولی با مهربانی و احساس همبستگی و وحدت که مبادا، حتی در چنین جمع کوچکی در چنین شرایطی از مملکت حرکت انقلابی تضعیف شود، پاسخ می‌دهند که مطمئن باشید: اولاً - آقای اردلان در خواب است و رئیس هیئت مدیره و یک عضو باشگاه شکار و به اصطلاح دوستداران طبیعت که همراه او در آن شکار مرغابی بوده است و خامش نیز برده نشده بود.

ثانیاً - آن گروه از به اصطلاح شکارچیان در خوابند که در شرایطی که مردم عادی در صفهای طولیل بنزین ایستاده‌اند و برای بهروزی مملکت سختی‌ها را به جان خریده‌اند و با خیال راحت و با باکهای پر از بنزین با اتومبیلهای آخرین سیستم ویر مصرف رنجور و رولیزر و غیروبا تفنگهای دست ساخت و گرافیمت و پرزکتورهای کورکننده با شکمهای انباشته از همین منابع ملی طبیعی و پس از پرداخت حق عضویت سالانه ۱۰,۰۰۰ تومانی به آن کلوب کذائی به اصطلاح زیر سرپوش حفاظت مناطق به تفریح بپردازند و متأسفانه احتمالاً برنویسنده مقاله نیز آنچنان اثر بگذارند که انقلاب مردم ایران را در عباراتی در آن مقاله: «اغتشاش و شلوغی رفت و آمده» بنامد و اعتصاب افشاگرانه و حق طلبانه و مردمی ۳۰۰۰ نفر کارکنان سازمان حفاظت محیط زیست را «خواب».

در خاتمه، با اعتماد کامل به حقانیت مبارزه و همبستگی که با ملت ایران داریم از نویسنده محترم آن مقاله درخواست می‌کنیم بیاس وظیفه دشواری که در این دوره از حیات شرافتمندانه مطبوعاتی دارند، که تعهدیست در مقابل آنچه که حقیقت است

و نه مصلحت، در جمع انقلابی کارمندان اعتصابی سازمان حفاظت محیط زیست حضور بهم رسانند تا حفاظت مردمی از محیط زیست ایران را که طرح کرده‌ایم، و افشاگریهای را که نموده‌ایم یکرنگ و دست در دست هم با اطلاع مردم برسانیم. مبادا این تصور «بامید واهی» بما دست دهد که دیگری هم در خواب است... باشد که به اعتبار نوشته خودتان (صفحات ۱۴ و ۱۵ همان شماره تهران مصور) قلم، بی‌هراس و تزلزل در خدمت خلق باشد.

جامعه کارکنان سازمان حفاظت محیط زیست

پاسخ به مقاله

حزب فقط حزب الله نیست

دلیل مخالفت را متوجه نمی‌شوم

مقاله تقدیمی آقای حسین مهری به وجدانهای آزاد تحت عنوان حزب فقط حزب الله نیست را خواندم. بسی متأثر شدم چون این مقاله دور از انتظار بود و جسارتاً می‌گویم از آقای مهری و امثالهم بعید. خواهی من این است که این بار اگر آقای مهری مسافرت تشریف داشتند و در بازگشت از سفر قصد نوشتن مطلبی کردند لااقل یک نگاه سطحی به تیتراهای درشت‌روزنامه‌های عصر بیندازند تا اینقدر در اظهار نظر عجولانه قضاوت نفرموده و با سیاست یکی به نعل یکی به میخ مکنونات قلبی خویش را عیان نکرده باشند. نمی‌دانم چرا آقای مهری و امثال ایشان باور ندارند که در یک مملکتی که به دین و ائمه اطهار ایمان فوق‌العاده‌ای هست کموتیسم را در آنجا راهی نیست. در مملکتی که اکثریت قریب به اتفاق آن مسلمان شیعه هستند و هنوز در شناخت دین و مذهب، اندر خم یک کوچه‌اند و هر روز از روز پیش بیشتر به عظمت این مذهب و ریشه‌اش که با خون و انقلاب بر علیه‌ستم بنا شده پی‌می‌برند دلیل مخالفت را با حزب الله که حزب خداپرستی است متوجه نمی‌شوم

و وقتی که رهبر بزرگ ما اعلام میدارد پس از سقوط رژیم حکومت جمهوری اسلامی جای آن را خواهد گرفت، هیچ توجیحی به صحبت‌های ایشان که حتی مارکسیست‌ها هم می‌توانند برای خود تبلیغ کنند و مسلماً اگر آرائی به دست آوردند حتی می‌توانند نماینده به مجلس اعزام کنند نمی‌شود. نگرانی ایشان را از حکومت جمهوری اسلامی بی‌مورد می‌دانم و اگر یکی از نزدیکان آقای مه‌ری آگاهانه و یا بی‌اطلاع ایشان را ترسانده امیدوارم جناب مه‌ری پوزش کلیه مسلمین را از جانب آن خویش خود ببذیرند و توجه داشته باشند که رهبران مذهبی ما حتی آزار به کمترین مزدوران ساواک را تا قبل از محاکمه منع کرده‌اند و باز جای نگرانی باقی نمی‌ماند. ولی در تنها مسئله‌ای که آقای مه‌ری در نوشتن مقاله فوق‌الذکر بسیار به جا به آن اشاره فرموده‌اند از نظر اسلام قرار دادن نام آیت‌الله خمینی به جای نام پیامبر بزرگ اسلام در شعار خدا، قرآن، خمینی می‌باشد که مطمئناً خود آیت‌الله از این مورد خشنود نیست ولی خودمانیم آقای مه‌ری کسانی که حتی خدا و قرآن و محمد را قبول ندارند و به عنایت ماتریالیستی فیلسوف قرن نوزده ایمان کامل دارند از نظر یک مسلمان واقعی کارشان زشت‌تر از قرار دادن نام یک رهبر مذهبی در کنار نام خدا و قرآن نیست در حالی که همان رهبر برای حفظ قرآن و شعائر اسلامی قیام کرده. یک ایرانی مجاهد و وطن‌پرست در هیچ حال فداکاری‌های سازمان مجاهدین خلق ایران و مجاهدان بزرگی چون گل‌سرخ‌ها - دانشیان‌ها و... را از یاد نبرده و نخواهد برد و اگر آقای مه‌ری در راهپیمائی‌ها شرکت نمایند خواهند دید که نام شهیدان راه آزادی و وطن‌پرست تحت‌هرمراهم و مسلکی چگونه به سینه پلاکاردها و برسینه‌راهپیمایان نقش بسته و چه ارجحی بر آنها گذارده می‌شود. ولی آقای مه‌ری و همفکران ایشان این موضوع را نمی‌توانند انکار کنند که تا وقتی قیام جنبه مذهبی نداشت با میلیون‌ها وعده و حتی تهدید نمی‌شد تظاهرات چند میلیونی به راه انداخت. زمانی که ماجرای خرداد ۴۲ اتفاق افتاد، کدام روزنامه حقیقت را نوشت و چه کسی یا حزبی جرات آن را داشت که حقیقت ماجرا را به اطلاع عموم برساند. و تأقیام مجاهدین مذهبی قم مگر کسی از

کشتار دانشگاه‌ها و خوابگاه‌های دانشجویان و شکنجه و کشتار دانشجویان در زندان‌ها اطلاع داشت مگر تا وقتی که نام خمینی در میان نبود بقال سرگذر ما و میلیون‌ها انسان فاقد تحصیلات عالی حاضر به اعتصاب و تظاهرات بودند؟

آقای مه‌ری این انقلاب اسلامی است، حزب هم فقط حزب‌الله نیست، شما هم می‌توانید حزبی داشته و برای آن حزب فعالیت کنید. در ثانی حالا موقع این حرف‌ها نیست که با بدبین شدن حتی یک نفر نیروی او را از جنبش بکاهیم. هیچکس نمی‌خواهد از چاله به چاه بیفتد و مسلماً رای‌گیری خواهد شد. و اینکه جناب‌عالی روی دیوارها شعار حزب فقط حزب‌الله را می‌بینید، نویسندگان آن شعارها فقط تبلیغ برای حزب خود نموده‌اند، مانند تبلیغ تجارتمندی کارخانه یخچال سازی وطنی که می‌گوید یخچال فقط یخچال فلان. مگر غیر از یخچال فلان یخچال دیگری در این مملکت نیست و آیا تا به حال شما را مجبور کرده‌اند که حتماً فقط از یخچال فلان استفاده فرمائید.

دوست عزیز در این شرایط زمانی ما باید از تفاق پرهیز کنیم تا بعد از پیروزی بردشمن مشترک، آنگاه رود روی هم بنشینیم و مسائل را دوستانه حل بنمائیم و انشالله که تا آنروز سانسور کاملاً تخته شده و حرف‌ها را به گوش هم می‌رسانیم.

هاشم بدیری

نیره سعید شالچی از تهران

سر دبیر محترم مجله تهران مصور پس از تقدیم سلام و تشکر بخاطر مجله خوبتان، مطالبی در مورد مقاله آقای حسین مه‌ری تحت عنوان «با آیت‌الله خمینی حرف دارم» بنظرم رسید که بهتر دیدم با شما نیز در میان بگذارم.

با آقای مه‌ری شنایی نداشتم تا از طریق مجله شما ایشان را شناختم و برآستی می‌نویسم که چند مقاله‌ای که از ایشان در همین دو سه شماره قبل خواندم بر دلم نشست ولی در مورد مقاله اخیرشان بسیار حرف دارم.

ایشان نگرانی خودشان را در مورد نرسیدن پول به بچه‌هایشان و سایر بچه‌های

خارج از کشور عمیقاً بیان کردند ولی آیا هرگز این نگرانی می‌تواند بانگرانی پدرانی که ی‌دباره فرزندان‌شان ناپدید می‌شدند و حتی از زنده بودن یا نبودن‌شان هم اطلاع نداشتند قابل قیاس باشد.

ایشان نوشته‌اند «گریه‌های یک مادر عرش را به لرزه می‌آورد». از ایشان سؤال می‌کنم آیا گریه این مادر از گریه مادرانی که در صبح صادق کله‌هایشان را برای تیرباران می‌بردند شورتر است؟

ایشان پرسیده‌اند «چرا این سرنوشت برای بچه‌های معصوم؟» حتماً آیت‌الله و میلیون‌ها ایرانی دیگر بارها همین پرسش‌ها را برای جوانان غیور ایران که جز آزادی و سربلندی ایران چیزی نمی‌خواسته‌اند نیز مطرح کرده‌اند چرا این سرنوشت برای جوانان معصوم؟

آیا ایشان توقع دارند اگر بخواهد ریشه‌های این ظلم که دیگر هم آگاهند اندکی جابجا بشود نباید آب از آب تکان بخورد؟ و پول بچه‌ها دیر نرسد و در صف نفت و بنزین هم نایستیم و همان‌زندگی آرام ولی وحشتناک گذشته را ادامه دهیم؟

آقای مه‌ری از آیت‌الله خواسته‌اند که از این پس سنگر را به سیاست مردان سپارند. ولی آیا ایشان فکر کرده‌اند که همین موج انقلابی که توده مردم هستند، و ایشان در شماره قبل موج احساسی خطابش کردند و من نیز معترفم که اکثریت ما مردم آگاهی و بینش سیاسی نداریم و دنباله رو هستیم، ولی این پیروی بخاطر اعتمادی است که به راستین و برحق بودن آیت‌الله داریم و دارند، و بهمین دلیل سخن او را هر چه باشد می‌پذیرند. اگر آیت‌الله خود را در این موقع بحرانی کنار بکشند کیست که مردم همین توده مردم این چنین بوی اعتماد کنند؟ آنوقت اختلاف نظر‌ها و سلیقه‌ها به مقیاس بسیار وسیع‌تر آغاز می‌شود و دیگر معلوم نیست بکجا خواهیم رسید.

با آرزوی موفقیت برای شما و مجله نیره سعید شالچی



«جون بائز» عاشقی که فقط از عشق نمی گوید

بر خاستن علیه قانون

ارتعاشات صدا، با شهامت به آواز و با کلام، اغلب با یک گیتار می خواند.

برخاستن علیه قانون
برخاستن علیه قشری که
فراموش کرده اند، ما فقیریم
ما آموخته ایم موجوداتی
صبور، ملایم و عاشق باشیم

در آمریکا وقتی می شود عضو انواع و اقسام باشگاههای زنانه بود که حتی عمر، کفاف سرزدن به همه آنها را نصیب نمیکند، یک زن هشدار میدهد.

در اروپا، با یک اقیانوس فاصله، «جون بائز» همچنان محبوب است. صفحاتش فروش زیادی دارند و صدایش نیز مکتب و روشی راهم باعث شده تا جائیکه خوانندگان نظیر «اولیویانو تون جان» و یا «لیندا رونشتاد» و بسیاری دیگر در همین سبک او بخوانند. آنچه او را از تمام خوانندگان زن آمریکایی جدا می کند، شخصیت اصلی اوست نه آنچه را که ما از طریق آوازش می شناسیم و نه آنچه را که در یک شمای کلی، غرب، زن را معنا کرده است.

حال زمانی که به سنگهای قبر می نگریم
بنظرم میرسد که آنها
بچه های زندگی هستند
آه که مرگ چه معنای کوچکی دارد.

حرفهایش را با افکار پریشان آن زمان مواجه ساخت.

زنی سالخورده
خرده سنگ ها را کنار می زند
یک تکه پیراهن، کفش
یک زندگی پر درد و رنج
آوای اشک
تنها پسری که داشت
زیر پایش دفن شده است
فریاد دوم
هوای صبحگاهی را می شکافد

«جون بائز» عملاً از اولین سالهای دهه شصت یک خواننده بزرگ محسوب می شود. در همین سالها آشنائیش با «باب دیلان» چندی وی را سرگرم می کند اما بهنگام تنهایی و ترک او از طرف دیلان، مواد مخدر رابطه اش را چندی با مردم قطع می کند.

بازگشت مجددش حکایت از آن دارد که این بار او متعهدتر و مبارزتر به میدان آمده است. صدای گرم و آرام، نجابت کلام، موسیقی یکدست و روان، «جون بائز» را دایه دلسوز قهرمانان می سازد. عکسها و پوسترهای او در «ووداستاک» برای زینت اطاق های دانشجویی آورده می شود.

«جون بائز» می خواند و عاشق است اما نه فقط از عشق، که روایت بودن را، در

در زندگی تنها چند نفری را دیده ام
که از مرگ نمی هراسند
با مردمی که در ایچ ایند
سحرگاه رنگین میشود

«از ترانه حال کجایی پسر»
«جون بائز» یک خواننده شناخته شده است، از آمریکا گرفته که موطن اوست تا در شرق که کلامش، از دردی مشترک حکایت دارد. او و شوهرش بارها برای حکومتیان غرب مسئله ساز بودند، در آمریکا هیچ خواننده ای به اندازه او برای پایان دادن به جنگ ویتنام مبارزه نکرد. بمباران هانوی در کریسمس سال ۱۹۷۲ به حدی افسرده اش ساخت که سفری به ویتنام کرد و در بازگشت ترانه ای خواند که در آن فاجعه به نهایت و فریاد اعتراض به بغض همراه گشت.

گروههای سوگوار بما گفتند
با یک فانتوم نیمه شب
همه چیز را از دست داده اند
آنها، آخرین کلمات را
با انگلیسی بما گفتند

جانسون، نیکسون، کیسینجر،

«جون بائز» از یک پدر مکزیک و مادری ایرلندی متولد شده است، اما کودکی او بیشتر در نیویورک و گاه در بوستون سپری گشته، در سال ۱۹۵۸ یعنی موقعی که فقط شانزده ساله بود، در محافل دانشجویی دانشگاه کمبریج در ماساچوست از طریق آواز،



«لئویند برژنف»، در ۱۵ سال بزرگی که بر اتحاد شوروی حکومت کرده است، محصول فراوانی از مدال‌ها، نشان‌ها و عنوان‌ها درو کرده است. دبیر کل حزب کمونیست، رئیس «پرزیدیوم» شورای عالی و مارشال اتحاد شوروی، تنها چند سمتی است که «برژنف» دارد. اما «برژنف» اکنون ۷۲ سال دارد و غیبت‌های طولانی او در اثر بیماری‌های مزمن، تحلیل‌گران خارجی و شهروندان شوروی را، به یک‌سان، واداشته است تا بیندیشند آیا او عملاً فرماندهی کامل را در دست دارد یا نه. هفته‌ی گذشته، پنج نماینده‌ی هفته‌نامه‌ی «تایم»، موفق شدند با رئیس جمهوری شوروی گفت و شنود کنند. در میان این روزنامه‌نگاران، «بروس‌نلان»، رئیس دفتر «تایم» در مسکو، دیده می‌شد. گزارش او، این است:

یکی از «کرملین‌نگران» برجسته در مسکو، به صراحت و به بهترین شکل، چنین می‌گوید: «برژنف، فقط شورا اداره می‌کند». راست است که در روزهای قدیم، «لیموزین» سیاه و براق رئیس جمهوری، هر صبح در ساعت ۸ وارد کرملین می‌شد. اکنون، این اتومبیل، معمولاً پس از ساعت ۱۰ وارد می‌شود. «برژنف»، بیش از گذشته می‌خواهد و بیشتر به تعطیلات می‌رود. «برژنف» به‌جای بحث‌های سیاسی بالبداهه‌یی که عادتاً به آن روی می‌آورد، با تفسیرها و مطالبی که از روزنامه‌ها خوانده می‌شود، از مہمانان مهم سیاسی پذیرایی می‌کند. بسیاری از نوق‌ها و علاقه‌های قدیم رهبر شوروی، دیگر از میان



گفت و شنود
 سردییران تایم با
 لئونید برژنف در مسکو

وظیفه ما: صلح، صلح و بار دیگر صلح



● برژنف مردی که در سیاست مسئول و محتاط شمرده می شود

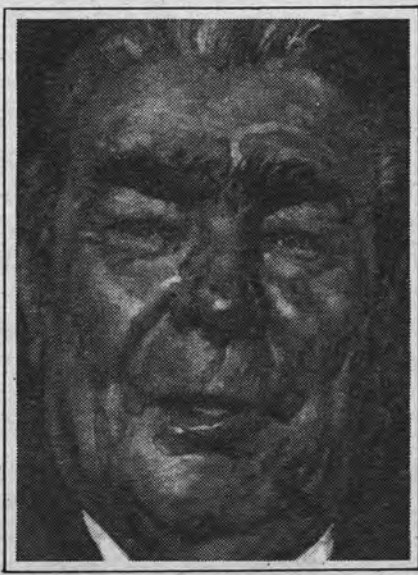
قدرت جهانی است. «برژنف» در معاملاتش با حزب با انصاف دانسته می شود، در برابر همپیمانان سیاسی اش وفادار تلقی می شود، در سیاست هایش مسئول و محتاط شمرده می شود و در تصفیهی همقطارانیش بی میل تلقی می شود. در اصطلاح حزب، وی یک میانه روست و هواداری همهی بخش های دیوان سالاری را جلب کرده است.

رژیم قدیم امپراتوری روسیه، از دیر باز از میان رفته است، اما روس ها، هنوز رهبری را دوست دارند که قدرت نشان بدهد. «برژنف»، نخستین بار که قدرت را در دست گرفت، ناچیز شمرده شد و به عنوان یک دیوان سالار بی چهره، رد شد، بعداً، روشن شد که این، یک اشتباه بوده است. او یک سیاستمدار آگاه و یک رهبر قوی از کار درآمد. و با وجود آن که او دربارهی صرفه جویی بسیار موعظه می کرد، مردی از کار درآمد که شکوه و چیزهای خوب را در زندگی دوست دارد. عشق او به اتومبیل های گرانبهای خارجی، قایق های تفریحی و پیرامون های با شکوه، کاملاً مشهود است. وی با لباس های سیاه خوش دوخت و پیراهن های زیبا، یکی از خوش لباس ترین مردان اتحاد شوروی است.

وقتی در دفتر با ابهت «برژنف» در کرمیلین برای مهمانان «تایم» باز شد، او یکی از آن لباس های زیبا را به تن داشت. «برژنف» در مرکز اتاق ایستاد تا از مهمانان استقبال کند و موقراشه با آنها دست داد. وقتی دوربین های تلویزیونی شوروی

روزهای بد

«برژنف» در «روزهای خوب» می تواند همهی این کارها را انجام بدهد و بیش از آن هم انجام بدهد، اما در مسکو گفته می شود که او «روزهای بد» هم دارد، همان گونه که مردان پیر دارند. این فکر به خاطرها خطور کرده است که چرا او داوطلبانه و محترمانه کناره گیری نکرده است، یا مرد جوان تر و سالم تری جانشین او نشده است. یک دلیل آن است که «برژنف» ظاهراً و واقعا در درون دیوان سالاری عظیم حزب محبوب است. او یک سیاستمدار بزرگ، مدیر لایق و رهبر محترم یک



رفته است. راست است که «برژنف»، هنوز با حمایت همپیمانان خود در دفتر سیاسی و همکاری «الکسی کاسیگین»، نخست وزیر، و «میخائیل سوسلوف»، «ایدئولوژیست» حزب، حکومت می کند، اما او هنوز کارفرماست.

«برژنف» تحت الحمایهی «نیکتا خروشچف»، نخست وزیر پیشین بود، اما «برژنف» ولیعهدی تربیت نکرده است. پیشگویان در پایتخت های غربی اعتراف می کنند که نمی دانند دفتر سیاسی چگونه کار می کند و قادر نیستند به یک جانشین منطقی برای «برژنف» اشاره بکنند. این جا در مسکو، عصر، هنوز به میزان زیاد عصر «برژنف» است و رهبر اتحاد شوروی هر گونه تشابهی را نشان داده است که قصد دارد این عصر را با برجا نگاه دارد.

«برژنف» هنوز اراده و انرژی آن را دارد که کارهای دشواری را انجام بدهد که رهبران ملی باید انجام بدهند. تقریباً هر روز، او با مهمانان خارجی - سناتورهای آمریکایی، نمایندگان کمیونسیت، وزیران آسیایی و عرب، بانک داران و کارخانه داران - دیدار می کند. او در کنفرانس های بی شمار حزب و حکومت شرکت می کند. شاید خسته کننده تر از همه آن باشد که وی، نه تنها نطق های علنی و طولانی می کند و گزارش های طولانی ارائه می دهد، بلکه پای نطق های مفصل و خسته کنندهی دیگران هم می نشیند.

به کار افتاد، مدال‌های رئیس جمهوری - نشان‌های «لنین»، قهرمان اتحاد شوروی، قهرمان کارگران سوسیالیست - زیر نورهای درخشان درخشید.

در حالی که «لئونید زامیاتین»، رئیس اطلاعات کمیته مرکزی، «برژنف» را همراهی می‌کرد، دبیر کل حزب کمونیست به یک طرف میز طویل کنفرانس قدم برداشت. هیات نمایندگی «تایم» در برابر آنها نشست. هر چند اتاق بزرگ است، اما نسبتاً پرهنه است. روی دیوارهای سفید، دو تمثال آویزان بود، تمثال «کارل مارکس» و تمثال «ولادیمیر لنین». در یک گوشه، میز کار «برژنف» با سه تلفن روی آن قرار دارد. در انتهای دور، درهای مضاعف پرده‌داری وجود دارد که به اتاق توأم مطالعه و خواب منتهی می‌شود، آنجا که «برژنف» غذا می‌خورد و چرت می‌زند. «برژنف» به عنوان مردی مشهور است که میزهای تمیز را دوست دارد؛ روی میز، جز یک تقویم و یک ساعت، چیز دیگری وجود نداشت.

سخن برژنف

برژنف گفت: «آقایان، من خوشحالم که شما را می‌بینم و از شما در مسکو استقبال می‌کنم. صریحاً می‌گویم که مصاحبه کردن، در طبیعت من نیست. اما، با توجه به اهمیت روابط میان اتحاد شوروی و ایالات متحد و شهرت فراوان مجله‌ی شما، من تصمیم گرفتم که از درخواست شما بهره‌برداری کنم و به پرسش‌های «تایم» پاسخ بدهم. سیاست، یک چیز دقیق است و من میل دارم که شما نقطه نظر مرا به طور دقیق ارائه کنید. بنابراین، پاسخ‌های من هم به سئوالات مکتوب شما، به شکل مکتوب است.

بدبختانه، دیدار ما، نمی‌تواند یک دیدار طولانی باشد. من امیدوارم که شما خواهید فهمید که «بودجه‌ی زمانی» من، بسیار محدود است. من هنوز باید چند کنفرانس و سخنرانی برگزار بکنم.

دیدار با شما برای من مایه‌ی خشنودی است. من از این که شما برای دیدن من از ایالات متحد به مسکو آمده‌اید، سپاسگزاری می‌کنم و برای شما سعادت آرزو می‌کنم.

پرسش: بسیاری از آمریکایی‌ها، از جمله بسیاری از کسانی که از بهبود روابط با اتحاد شوروی هواداری می‌کنند، در مورد تعداد زیاد نیروهای که «پیمان ورشو» در

اتحاد شوروی معامله‌ی انجام داد، درباره‌ی این موضوع گزاره‌ی گویبی کرد. نازی‌ها حمله‌ی وحشیانه‌ی خود را به اتحاد شوروی با فریادهایی درباره‌ی «تهدید شوروی» انجام دادند. کسانی هم که بلوک نظامی «ناتو» را برپا کردند، درباره‌ی «تهدید شوروی» که در مبارزه علیه متجاوز ۲۰ میلیون تن را از دست داد، گزاره‌ی گویبی کردند.

و باز امروز، وقتی تشنج‌زدایی در قاره‌ی اروپا نسبتاً ملموس شده‌است، وقتی کنفرانس اروپا در هلستینکی برای همکاری صلح‌جویانه‌ی وسیع‌تر راه‌هایی طرح کرده است، و وقتی گفت‌وگوهای برای کاهش سطح درگیری نظامی در وین جریان دارد، هیاهویی درباره‌ی «تهدید نظامی شوروی در برابر اروپای غربی» به راه افتاده است. ظاهراً پاره‌ی از مردم در غرب، بسیار دشوار یافته‌اند که تشنج‌زدایی سیاسی و خاصه قصد ما برای تقویت این تشنج‌زدایی با کاهش تمرکز نیروهای نظامی دو طرف در مرکز اروپا را هضم کنند.

از لحاظ تاریخی، چنان اتفاق افتاده است که تعداد زیادی از سربازان و تسلیحات دو بلوک نظامی - سیاسی، در این‌جا متمرکز شده‌اند و رویاروی هم قرار گرفته‌اند. نیروهای هر طرف که از لحاظ ساخت‌های خود با هم اختلاف دارند، در مجموع، تقریباً با هم مسأری هستند. این گونه موازنه‌ی نظامی، اکنون چند دهه است که در اروپا وجود دارد.

اما تمرکز عظیم ارتش‌ها و تسلیحات، به‌خودی خود خطرناک است. اگر این تمرکز در هر دو طرف، بدون دگرگون کردن موازنه‌ی موجود نیروها کاهش یابد، ایجاد پیوندها و روابط صلح‌جویانه آسان‌تر خواهد بود. این، دقیقاً همان چیزی است که ما می‌خواهیم به آن نایل بشویم.

با این همه، در پاسخ به ما گفته می‌شود که کاهش نیروها تنها در صورتی ممکن است که اتحاد شوروی و دیگر اعضای «پیمان ورشو» نیروهای خود را تا درجه‌ی بسیار بیشتری نسبت به کشورهای «ناتو» کاهش بدهند. وگرنه، یک «تهدید نظامی شوروی» وجود خواهد داشت. به‌خاطر همین ادعاهای پیوسته و پی در پی است که بودجه‌های نظامی، به‌نحو جنون‌آمیز افزایش می‌یابد و نیروهای «ناتو» در اروپا تقویت می‌شود.

چه حادثه‌ی روی داده است؟ چرا موازنه‌ی که سال‌ها وجود داشته است،



طول مرزهای شرقی خود مستقر کرده است نگران‌اند. اغلب، به‌استقرار این نیروها به عنوان «تهدید شوروی» اشاره می‌شود. شما درباره‌ی این نگرانی و در مورد وضع تشنج‌زدایی در اروپا چه می‌اندیشید؟

پاسخ: دروغ‌پردازی‌ها درباره‌ی «تهدید شوروی»، چیز تازه‌ی نیست. به‌دنبال اکتبر ۱۹۲۱ که حدود ۱۵ کشور، از جمله ایالات متحد، به‌روسیه‌ی شوروی تجاوز کردند تا انقلاب را خفه کنند و نظم قدیم را بازگردانند، تبلیغات زیادی در غرب درباره‌ی «تهدید شوروی» وجود داشته است. «چمبرلین»، نخست‌وزیر انگلستان، وقتی در مونیخ با «هیتلر» برای مقاصد تجاوز کارانه‌ی او علیه

با کبان يك «تهدید» می‌شود. و اگر «تهدید» در کار است، ما داریم چه کسی را «تهدید» می‌کنیم؟

آیا ما واقعا ادعای حتی يك كيلومتر از سرزمین کشوری را داریم؟ آیا اتحاد شوروی روابط عادی و حتی حسنه و صلح-جویانه با همه کشورهای اروپای غربی ندارد؟ آیا اتحاد شوروی يك ضامن بزرگ و يك شريك فعال در همه عملیاتی که برای تقویت صلح و توسعه همکاری صلح‌جویانه در اروپا صورت می‌گیرد، نیست؟

پس چرا مردم گمراه، آنها را با «تهدید نظامی شوروی» به‌هراس می‌اندازند؟ من میل دارم که يك بار دیگر آنچه را اخیرا بارها گفته‌ام، تکرار کنم: ما خواستار برتری نظامی بر غرب نیستیم، مابه این برتری نیازی نداریم. تنها چیزی که ما به آن نیاز داریم، يك امنیت قابل اعتماد است. و امنیت هر کشور، بدون تردید، با کاهش سابقه تسلیحاتی، کاهش آماده‌باش‌های جنگی و سالم‌تر شدن اقلیم آمیزش بین‌المللی، بیشتر خواهد بود.

آرمان ماجراجویانه

پرسش: از زمان اعلام عادی‌شدن روابط میان واشینگتن و پکن، در ایالات متحد سخنان بسیاری درباره «بازی کردن با ورق چین» گفته می‌شود و از قرار معلوم پاره‌یی از چینی‌ها امیدوارند با ورق آمریکایی بازی کنند. شما درباره این تصورات چه فکر می‌کنید و آینده احتمالی روابط اتحاد شوروی با چین چه خواهد بود؟

پاسخ: پاره‌یی در ایالات متحد و دیگر کشور-های غربی هستند که به دنبال روی کار آمدن رهبری کنونی چین، پیش گرفتن مسیر خصمانه در مقابل اتحاد شوروی را چنان مطابق میل خود یافته‌اند که وسوسه شده‌اند پکن را به وسیله‌یی برای فشار به جهان سوسیالیسم تبدیل کنند. بنظر من، چنین سیاستی، برای آرمان صلح جهانی ماجراجویانه و بسیار خطرناک خواهد بود.

درباره روابط میان اتحاد شوروی و جمهوری خلق چین، باید گفت که ما نه ادعای ارضی و نه هیچ ادعای دیگری بر این کشور نداریم و ما موافق واقعی برای برقراری مجدد روابط نه فقط خوب، بلکه همچنین دوستانه، نمی‌بینیم - مشروط بر این که موضع جمهوری خلق چین، منطقی‌تر و صلح‌جویانه‌تر بشود. گاه گاه گفتاری از پکن شنیده می-شود که پیمان دوستی، اتحاد و کمک مشترک

چین و اتحاد شوروی که در ۱۹۵۰ منعقد شد، همه‌ی اهمیت را از دست داده است و تنها يك «ورق کاغذ صرف» شده است و دیگر و دیگر. ظاهرا، رهبران چین دارند ما را تحریک می‌کنند که این پیمان را لغو کنیم.

ما هرگز به‌اراده‌ی خود مدرکی را که روی دوستی میان خلق‌های اتحاد شوروی و چین تاکید می‌کند، پاره نمی‌کنیم. اما اگر رهبران پکن چنین قدمی را بردارند، ناگزیر خواهند بود تمامی بار مسئولیت در مقابل مردم کشور خود، در مقابل نیروهای صلح و پیشرفت سراسر جهان را تحمل کنند.

پرسش: از زمانی که ما نیویورک را ترك کردیم، حوادث نمایی در کامبوج اتفاق افتاده است. شما فکر می‌کنید که این حوادث چگونه بر روابط اتحاد شوروی با چین اثر خواهد گذارد؟

تحریف اوضاع کامبوج

پاسخ: مردم کامبوج برای جنگ یا رژیم مغرور و برای جنگ با يك استبداد که از خارج به آنها تحمیل شده است، به‌پا خاسته‌اند. این، حق آنهاست و مردم شوروی از مبارزه‌ی عادلانه‌ی کامبوج که «جبهه نجات ملی» آن را رهبری می‌کند، پشتیبانی می‌کنند. اتحاد شوروی همچنین از «شورای انقلابی خلق کامبوج»، یعنی حکومتی که وسیع‌ترین بخش‌های جمعیت از آن حمایت می‌کند، هواداری می‌کند.

تا آنجا که به چین مربوط می‌شود، من عقیده دارم که شما هم مانند من، می-دانید که سیاست رهبری کنونی چین چیست. من حقیقتا از صحبت کردن درباره‌ی چین بیمار و خسته شده‌ام. من تنها می‌توانم بگویم که يك رژیم هوادار پکن، يك به اصطلاح نمونه‌ی چینی ساخت سیاسی در کامبوج وجود داشته است، و قتل عام مردم در کامبوج چیزی جز «انقلاب فرهنگی» چینی که در يك سرزمین خارجی اجرا شده است، نبوده است تبلیغات چینی‌ها، سروصدای زیادی درباره‌ی مداخله‌ی ویتنام در امور کامبوج به راه انداخته است. این، يك تلاش فوق‌العاده برای تحریف اوضاع واقعی است. این، نمونه‌ی دیگری از سرشت سیاست ضدویتنامی رهبری کنونی چین است که همچنین به تحریک‌های ضدویتنامی دیگری دست می-زند.

پرسش: بسیاری از آمریکایی‌ها هنوز در باره‌ی کلمه‌ی «تشنج‌زدایی» گیج هستند شما معنی این کلمه را در اصطلاح-

های واقعی سیاسی چگونه درك می‌کنید و آیا این کلمه در مورد مسایل منطقه‌یی، مانند مسایل آفریقا و خاورمیانه، به کار می‌رود؟

مفهوم تشنج‌زدایی

پاسخ: وقتی می‌گوییم «تشنج‌زدایی»، منظور ما حالتی از روابط بین‌المللی است که نقطه‌ی مقابل حالتی است که عموما «جنگ سرد» خوانده می‌شود. این جنگ سرد، به وسیله‌ی تشنج دایمی مشخص می‌شد که این خطر را دربرداشت که در يك لحظه، به درگیری آشکار تبدیل شود. به عبارت دیگر، تشنج‌زدایی، بالاتر از همه، به معنی غلبه بر جنگ سرد و روی آوردی به روابط عادی و ملایم میان کشورهاست. تشنج‌زدایی، به معنی تمایل برای حل اختلاف نه با زور، تهدید یا دست‌وپنجه نرم کردن، بلکه با وسایل صلح‌جویانه در کنار میز مذاکرات است.

ما، به سهم خود، برای تقویت جریان تشنج‌زدایی با هر شیوه‌ی ممکن، کار می-کنیم و آن را به همه‌ی مناطق جهان، از جمله آفریقا و خاورمیانه، گسترش می‌دهیم. اما غیر منصفانه و غیر واقعی خواهد بود که از خلق‌های این مناطق یا مناطق دیگر انتظار داشته باشیم مبارزه برای حقوق قانونی خود را به نام تشنج‌زدایی، که پاره‌یی از مردم به غلط آن را تفسیر می‌کنند، کنار بگذارند.

مثلا، اگر ما درباره‌ی خاورمیانه سخن می‌گوییم، منافع تشنج‌زدایی به هیچ وجه به وسیله‌ی مبارزه‌ی خلق‌های عرب برای استرداد سرزمین‌های خود که به آنها تعلق دارد اما اسرائیل آنها را گرفته است، به وسیله‌ی حق فلسطینی‌ها برای ایجاد يك کشور از آن خود، یا به وسیله‌ی اقدامات کسانی که از این تقاضاهای قانونی اعراب حمایت می‌کنند، نقض نمی‌شود. کسانی که از متجاوز حمایت می‌کنند و آرزوهای متجاوزان را برای توسعه طلبی تشویق می-کنند، به عکس منافع تشنج‌زدایی در خاور-میانه عمل می‌کنند.

همین موضوع، در مورد وضع جنوب آفریقا هم صدق می‌کند. منبع تهدید در مقابل کاهش تشنج بین‌المللی را باید در سیاستی یافت که علیه خلق‌ها جهت‌گیری شده است، یعنی خلق‌هایی که در آنجا برای آزادی از تسلط استعماری و نژادی، علیه استعمارنو، برای استقلال و پیشرفت اجتماعی مبارزه می‌کنند.

همه کوارتز
همه سیکو
همه در حد اعلاى دقت.



ساعت کوارتز سیکو با دقتی یکصد برابر دقت ساعت های معمولی

سه ماهه به باتری باطری یکبار شارژ می کند

و تعویض باطری حتی توسط خود شما به سادگی انجام میگیرد.

هدیه ای که سالها می ماند

SEIKO
Quartz

روزی خواهد رسید که همه ساعتها مثل سیکو ساخته شوند

100% اورجینال

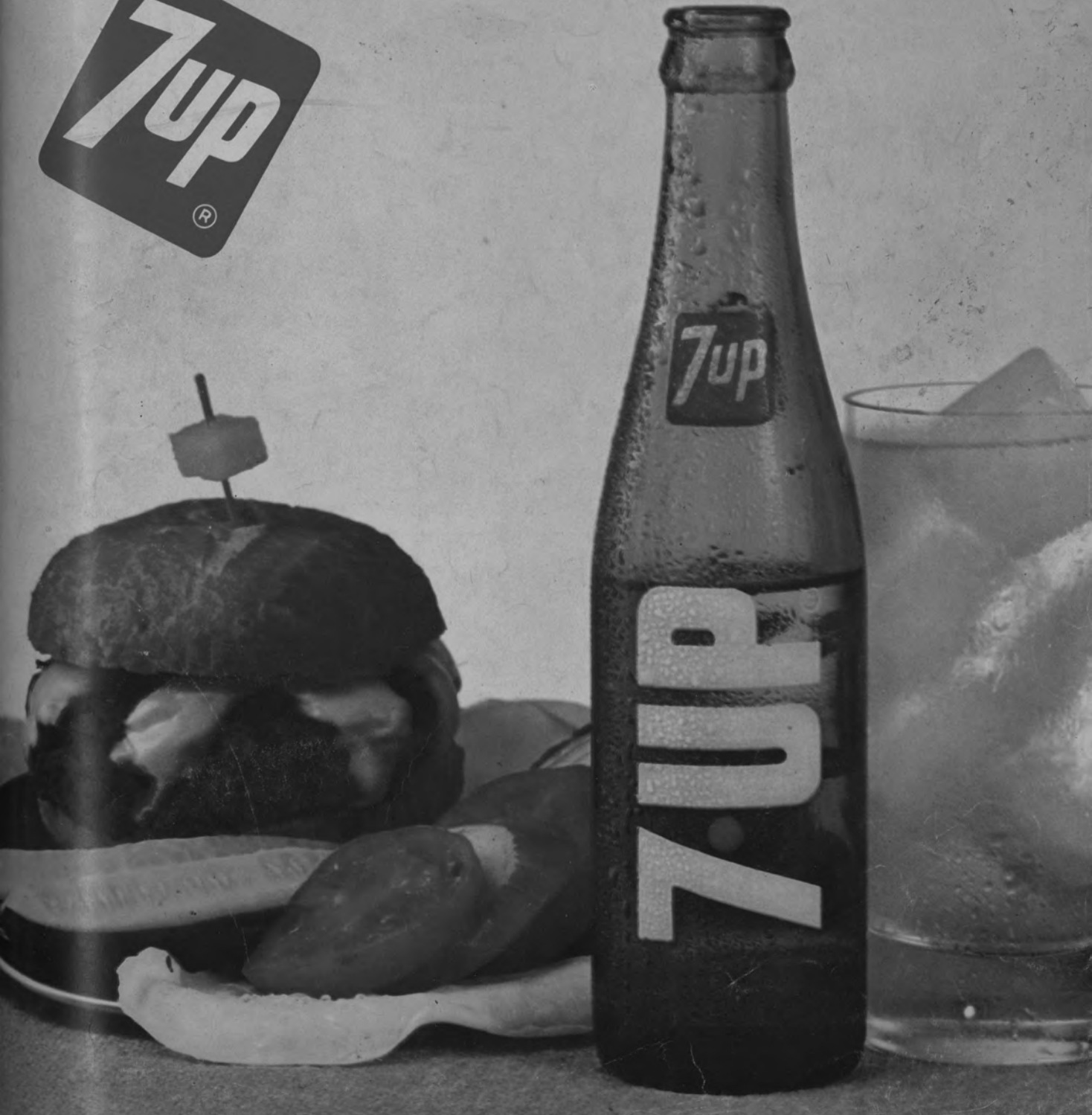
بسپیدی برف



با پودر

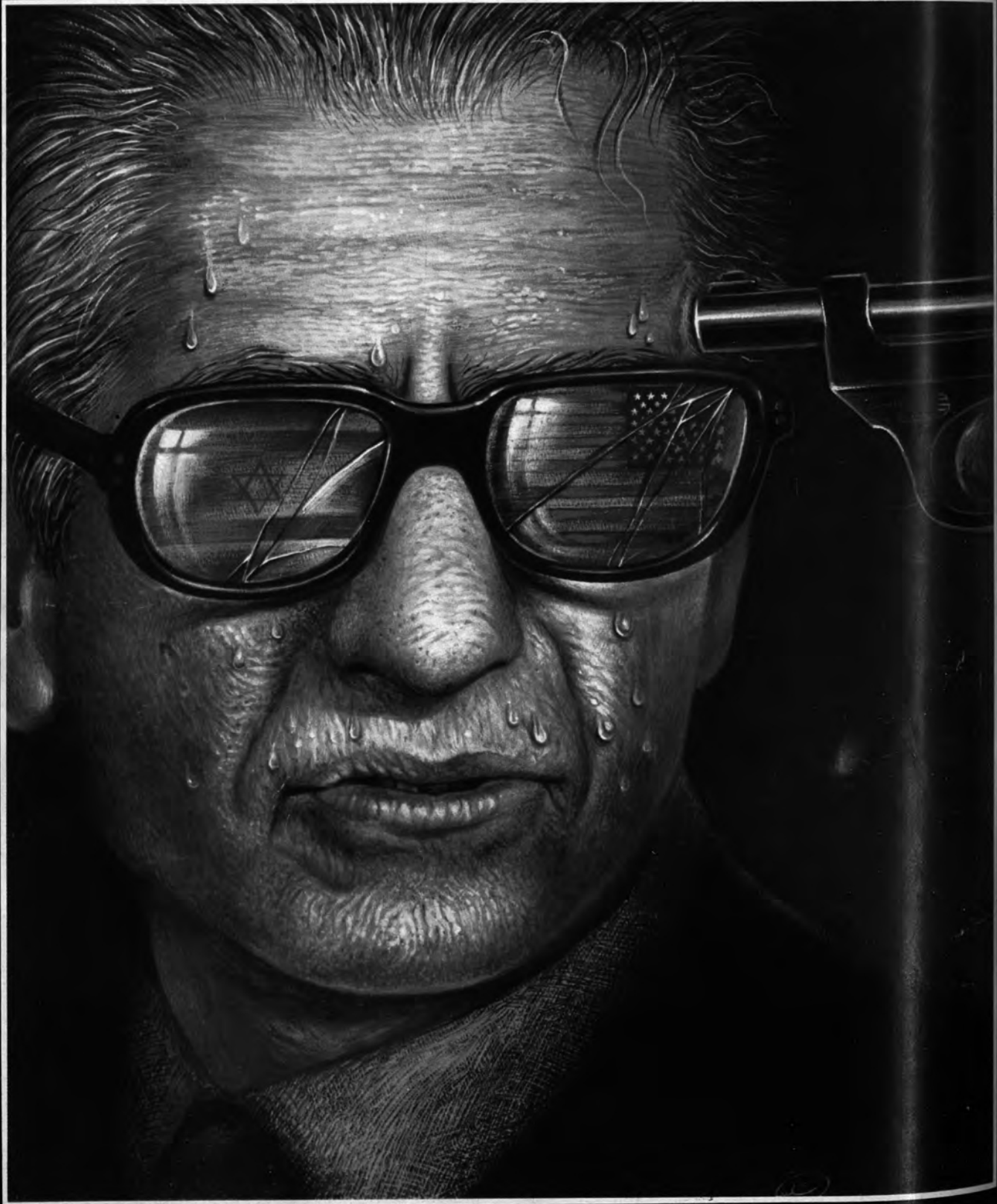
باغذا واقعاً خوبه

سون آپ تنهانوشابه‌ای که به رنگ احتیاج ندارد



تصور انصاف

جمعه ۱۱ اسفند - شماره ۷ - سال سی و شش



This object has been digitised and made available by The University of Manchester Library.

For further information and details about terms of use, see the Library's website -

www.manchester.ac.uk/library/copyright-and-licensing.

قابل توجه کاربران مجازی :

این سند توسط کتابخانه دانشگاه منچستر دیجیتال سازی و عرضه شده.

برای اطلاع بیشتر درباره شرایط استفاده از این منبع الکترونیک، لطفاً به لینک زیر مراجعه فرمایید:

<http://www.manchester.ac.uk/library/copyright-and-licensing>

بر اساس این مقررات، هر نو استفاده از این سند باید با ارجاع مناسبی به کتابخانه دانشگاه منچستر انجام بگیرد.